

تبارشناسی فلسفه تربیتی نانوشته

دکتر علی اصغر کاکوجویباری
استادیار پژوهشکده کودکان استثنایی

<http://www.lookiran.com>

فهرست مطالب

۴ پیشگفتار
۵ مقدمه
۷ شاه سلطان حسین
۱۲ احمد شاه
۲۹ محمدرضا شاه
۲۹ ریشه های تفکرات تربیتی رضاشاه
۳۳ تربیت رضاشاهی
۴۷ پیامد تربیت رضاشاهی
۴۸ الف - پیامد تحصیلی
۵۰ ب - ویژگی های فردی
۵۵ ج - ویژگی های روانی اجتماعی
۶۲ واکنش در برابر مصدق و اشرف
۶۶ شاه در مقابل بلارنست پرون
۶۸ شاه در مقابل آمریکا
۶۸ تصمیم تربیتی محمدرضا شاه
	- پرفسور حسایی
۷۱ روش تربیت پرفسور حسایی
۸۳ پیامد تربیت پرفسور حسایی
۸۳ الف - ویژگی فردی:
۸۷ ب - پیامد تحصیلی:
۹۰ ج - پیامدهای اجتماعی:
۹۵ نتیجه گیری
۹۸ ضمیمه: مفهوم شناسی دو تبار فلسفه تربیتی
۹۹ فهرست منابع و مآخذ:

بسمه تعالی

پیشگفتار:

گسترش دانش نظری و عملی مورد نیاز مراکز علمی، معلمان، مدیران، دانشجویان، و کارشناسان حوزه آموزش و پرورش، یکی از رسالت‌های پژوهشکده تربیت و تربیت است. انتشار تک‌نگارهای متنوع از یک سو در راستای تحقق این رسالت بوده و از سوی دیگر، اقدامی برای معرفی اندیشه‌ها و نظرگاه‌های نوین در ابعاد مختلف آموزش و پرورش است.

کتاب "تربیت شاهانه، تبارشناسی فلسفه تربیتی نانوشته" حاصل مطالعه نظری و کتابخانه‌ای است که منجر به تألیف این تک‌نگار شده است. بررسی مبانی اقتصادی، جامعه‌شناختی، روانشناختی، تاریخی، فلسفی و مدیریتی تربیت و تربیت مورد عنایت محققان بوده است. این اثر اگرچه در عنوان مطالعه تاریخی در تربیت و تربیت می‌باشد ولی با تحقیق تاریخ تربیت و تربیت، متفاوت است. این اثر، از این حیث که به بررسی مبانی و پیش‌بینی تاریخی تربیت و تربیت می‌پردازد، از مطالعه تاریخ تربیت و تربیت متفاوت است و تحقیقی بدیع، به نظر می‌رسد.

در این تک‌نگار، محقق بر این نکته پای می‌فشارد، که تربیت و تربیت یک کشور نمی‌تواند، از فلسفه‌ای برخوردار نباشد، حتی اگر آن فلسفه تربیتی، نانوشته باشد. بر این پایه، تربیت و تربیت کشور ما از فلسفه‌ای نانوشته، تبعیت می‌کند. در پایان از خانم مهنوش ابوالفضلی بدلیل همکاری در گردآوری اطلاعات تشکر و قدردانی می‌گردد.

پژوهشکده تربیت و تربیت

مقدمه:

تعلیم و تربیت به عنوان دانش سازمان یافته، از دیدگاه‌های مختلف علمی بهره‌می‌گیرد. مطالعه اقتصادی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، مدیریتی آموزش و پرورش، اغلب مدنظر قرار می‌گیرد. بررسی تاریخ تعلیم و تربیت نیز یکی از جنبه‌های تحقیقاتی مورد عنایت محققان است، ولی بررسی مبانی تاریخی تعلیم و تربیت، چندان مدنظر قرار نمی‌گیرد. اینکه تعلیم و تربیت در تاریخ کشوری چه جایگاهی دارد، موضوع بررسی تاریخ تعلیم و تربیت است اما اینکه مبانی تاریخی خواستگاه یک فلسفه تعلیم و تربیت چیست، چندان رغبت تحقیقاتی تولید نکرده است.

این نگاشت، گزارش تحقیقی است از تاریخ معاصر کشور ما که در صدد آن است، به بررسی این سؤال پردازد؛ تاریخ معاصر ما، خاستگاه چه نوعی از نظریه‌های تعلیم و تربیتی است. اگر اعلام می‌کنیم که بطور نظری، فلسفه‌ای تربیتی، در کشور ما، تدوین نشده است، آیا به معنی آن است که تصمیمات تربیتی در کشور ما، تحت تأثیر هیچ نوع، نظریه تربیتی نمی‌باشد و یا این احتمال مورد انتظار است که یک فلسفه تعلیم و تربیتی خاصی، بطور نانوشته و اعلام نشده، تصمیمات تربیتی در کشور ما را در چنگال خویش، گرفتار کرده باشد.

جهت پاسخ به این سؤال، به بررسی زندگی تربیتی چند چهره تاریخی؛ شاه سلطان حسین، احمدشاه قاجار، محمدرضا شاه پهلوی از یک طرف و پروفیسور حسابی از طرف دیگر مبادرت گردید. در این بررسی، مفروض است که بررسی زندگی تربیتی چهره‌ها و شخصیت‌های تاریخی، نمادی از حقایق اساسی موجود و یا فرهنگ در جوهر تاریخی یک کشور می‌باشد. بدیهی است که این مفروض، به بررسی مجزایی، نیازمند است.

روش این تحقیق، بررسی اسناد و مدارک مکتوب، می‌باشد. روایی و اعتبار آن نیز، همپراز با سایر مطالعات تاریخی است و با روایی و اعتبار مطالعات تعلیم و تربیتی و روانشناختی و جامعه‌شناختی، قابل مقایسه نمی‌باشد. این تحقیق، تعلیم و تربیت به منزله روش را مدنظر قرار داده است تا سایر مؤلفه‌های آن همانند: هدف، محتوا، رسانه‌ها، ارزشیابی، فضا، تربیت معلم.

این تحقیق، بجای بررسی چهره‌های تاریخی، می‌توانست، بررسی قصص و سفرنامه‌ها را مبنای مطالعه قرار دهد. این مبنای، می‌تواند، مبنایی برای تحقیقات دیگر، جهت بررسی مبنای تاریخی تعلیم و تربیت، قرار گیرد.

شاه سلطان حسین

تربیت شاه سلطان حسین:

سخن از جستجوی مبانی تربیتی‌ای است که در بررسی‌های تاریخی، دارای پیشینه‌ای نیست یا نگارنده از آن بی‌خبر است و یا سخن از مبانی تربیتی نانوشته‌ای است که باید آنرا در درون اسناد و مدارک تاریخی، ردیابی کرد. بررسی چنین امری در تاریخ، آنهم مربوط به چند قرن گذشته، که نه تاریخ‌نگاری و تحلیل تاریخی در آن زمان چندان رونقی داشته است و نه روش علمی چنین تحقیقاتی در دسترس بوده است، کاری دشوار است. براین اساس، بررسی مسایل تربیتی آخرین پادشاه صفوی، شاه سلطان حسین، صرفاً برپایه تعداد انگشت‌شمار یادداشتی است که در لابلاهای کتب تاریخی، نقل شده است. با کمک این بررسی، در صورت تداوم بررسی‌ها در زندگی دیگر پادشاهان، در قرون بعدی، این امکان فراهم می‌شود تا به حدسهایی در مورد مبانی تربیتی نانوشته در تاریخمان، دست یابیم. شاه سلطان حسین به همراه برادرش عباس میرزا، از تربیت حرمسرای بر خوردار بودند.

گفته شاه سلیمان برای گزینش جانشین چه واقعاً از زبان او بوده باشد و چه بعدها بدو نسبت داده شده باشد، بهر حال با شخصیت‌های متفاوت فرزندان او یعنی دو فرزند ارشد از هفت فرزند او، کاملاً همخوانی دارد. هر دو نفر تحت حضانت حرمسرا بار آمدند و هیچکدام تحصیلات و یا تدابیری خاص را که لازمه حکومت‌رانی شاه آینده ایران بود تجربه نکردند. مردانگی، جنگجویی، هوشمندی و ذکاوت از صفات و مشخصات اصلی عباس میرزا بود. سلطان حسین در خط مخالف او قرار داشت: ملایم و زودجوش، شاعرمنش، پارسا منش و متقی؛ چنان که در سالهای نخستین عمرش به قدری دینداری از خود نشان می‌داد که اطرافیانش به او لقب "ملاحسین" داده بودند.

بی‌اعتنایی او به امور حکومتی که در این زمینه کاملاً به پدرش رفته بود لقب دیگری را برای او به ارمغان آورده بود یعنی ► یا خشیدر= به معنی ► خوبست= که در شور زنیهای امور مملکتی ورد زبانش بود.^۱

محیط حرمسرا، محل تجمع افراد به ویژه زنانی است که کاری جز ایجاد سرگرمی برای بزرگان دربار و فرزندان آنها را ندارند. این چنین محیطی بدلیل توجه افراطی به کودک و سرگرم کردن او به محرکات بیرون از خودش، امکان آزمون و کشف قابلیت‌های فردی و درونی را از کودک می‌گیرد. اگرچه شخصیت شاه سلطان حسین و رابطه آن با اثر این نوع تربیت، به سهولت امکان قضاوت را فراهم نمی‌کند، لیکن بررسی و مطالعه در مورد سرنوشت تربیتی سایر پادشاهان، به ما این امکان را می‌دهد تا حدسهای تربیتی خود را در مورد فلسفه نانوخته تربیتی، در متن تاریخمان صریح‌تر، بیان کنیم. از اینکه این دو برادر هر کدام به چه میزان از این روش تربیتی بهره‌گرفته‌اند و زمینه‌های قبلی شکل‌گیری شخصیتی آنها چه بوده، اسنادی در دسترس نمی‌باشد. لیکن پیامدهایی که در زندگی شاه سلطان حسین، مشاهده می‌شود، این حدس را قوت می‌دهد که او از برادرش عباس میرزا، بیشتر از روش تربیت حرمسرای بهره‌گرفته باشد. روشی که مطابق عرف آن زمان، صفاتی را در او بیشتر تقویت کرده که می‌توان آن را تربیت زنانه، نام گذاری کرد. شاه سلطان حسین، به احتمالی، تحت تأثیر چنین محیطی به یاخشیدر (خوبست) معروف شد؛ چرا که در مقابل هر پیشنهادی با اعلام رضایت ► خوبست=، تمکین می‌کرد.

►... زوال قدرت سلطنت، بی‌اعتنایی شاه به امور مملکتی و دولتی، فقدان کارآیی و ابتکار عمل و توانایی او، همه امکانات پیشرفت و ترقی را در مملکت، چه در

۱- پژوهشگران دانشگاه کمبریج. تاریخ ایران دوره صفویان. مترجم دکتر یعقوب آژند چاپ شفق، چاپ اول ۱۳۸۰

زمینه‌های تجارت و بازرگانی و تشکیلات دولت؛ و چه در قلمرو کشاورزی و اقتصاد ملی و یا امور نظامی در بوته تعویق و تنزل انداخت. از شرایط موجود هم در زمینه سیاست خارجی موفقیتی حاصل نشد. با وجود این نهادهای دولتی همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دادند ولی علایم شوم پوسیدگی و رخوت، مخصوصاً در حیطه نظامی‌گری بتدریج چهره می‌نمود.^۲

► اقامت وزیراعظم در دربار مشکل آفرین بود، چون او یک نفر لژی (نام یک‌نژاد است) بود نه ایرانی و بالاتر از همه، اعتقادات سنی او هنوز برای رجالی که در استخوان‌بندی کهن تشیع صفوی جاداشتند، غیرقابل هضم بود. به علاوه وزیر اعظم به سبب ناستواری، بی‌عزمی و دمدمی مزاجی شاه، چندان اتکایی بدو نداشت. در این شرایط هر یک از اعضای حکومتی و درباری می‌خواستند اهداف خاص خویش را متحقق سازند (و با هر گروه فشار دیگر) و نقشه‌های افراد دیگر را نقش بر آب کنند. بدین سان لشکرکشی به قندهار شدیداً مورد مخالفت قرار گرفت. در اینجا برجسته‌ترین مخالفان وزیراعظم یکی ملامباشی محمدحسین و دیگری حکیم باشی رحیم‌خان بود، چون می‌ترسیدند موفقیت حاصله از این لشکرکشی موجب افزایش قدرت و اعتبار او شود. آنها بایک نامه جعلی خطاب به یکی از رؤسای قبایل کرد، او را در نزد شاه متهم و موجبات محکومیتش را فراهم ساختند. ادعا شد فتح‌علی‌خان در توطئه اهل سنت برای عزل شاه و اخذ قدرت شرکت دارد. سلطان حسین بدون تحقیق و بررسی، او را از منصب خویش معزول و محکول‌البصر - نابینا - و زندانی ساخت.

لطفعلی خان هم متهم به شرکت در این توطئه شد و از شیراز به اصفهان منتقل و در آنجا به بند کشیده شد.^۳

► امپراتوری صفوی هنوز کورسویی داشت و فرصتی به کف آورد تا آن را از فروپاشی کامل برهاند، فرجه و فرصتی که نتوانست از آن بهره‌ای کامل ببرد. سلطان حسین کمی پس از بازگشت از تهران، کاخ مورد پسند خود فرح آباد را در آنسوی زاینده رود مرمت کرد و خود را با توسعه آن مشغول داشت، با این بهانه که درصدد تهیه و تدارک لشکرکشی دیگری است که چندی بعد بدان دست خواهد زد. زمانی که خبر ورود دگر باره محمود به کرمان رسید، حکومت اصفهان به وخامت اوضاع پی برد.^۴

شاه سلطان حسین با اعتماد بنفس پایین، ناتوانی در تصمیم‌گیری، سرگرمی و عشق بازی با زنان دربار و حرمسرا، سرانجام پایان سلسله صفوی را با تسلیم اصفهان به محمود افغان، رقم زد. نگارش تاریخ دوره شاه سلطان حسین و نحوه شکست او از محمود افغان و داستان زن بازی او موضوع این نگارش نمی‌باشد، بلکه در صددم این نکته را مدنظر قرار دهیم که اگرچه شخصیت شاه سلطان حسین یکی از دلایل پایان سلسله صفوی است و دلایل متعدد دیگری هم برای پایان این سلسله، وجود دارد، ولی از لابلای تحلیل‌های تاریخی، اجتماعی، نظامی و سیاسی، نباید سهم روش تربیتی او را نادیده گرفت. اگرچه اسنادی که در مورد تربیت او بطور محدود در دسترس است، صرفاً به تربیت غیررسمی او مربوط است، اما این سؤال تاریخی مطرح است که چرا شاه اسماعیل به عنوان اولین پادشاه صفوی با قدرت به بالا سر برآورد

۳- تاریخ ایران دوره صفویان. ص ۳

۴- تاریخ ایران دوره صفویان. ص ۱۳۱



ولی به تدریج این قدرت بدست فرزندانش رو به افول رفت و سرانجام با دستان سست شاه سلطان حسین فرو ریخت. این سؤال در مورد چگونگی سربرآوردن آقا محمدخان قاجار و فرجامش که به پایان سلسله قاجار به دست احمد شاه منجر شد، نیز مطرح می گردد. اگرچه با بررسی تاریخی امر، دلایل متعددی رخ می نماید، اما این نگاهت براین باور است که به مبانی تربیتی فروپاشی تدریجی سلسله ها نیز باید توجه کرد.

احمدشاه قاجار

تصمیمات تربیتی محمد علی شاه:

محمد علی شاه قاجار برای تربیت فرزندش، ولیعهد احمد میرزا، و آماده کردن او برای سلطنت، سروان اسمیرنف معلم روسی را به عنوان معلم خصوصی او انتخاب کرد.

► قرارداد استخدام سروان اسمیرنف معلم روسی و الاحضرت سلطان احمد میرزا. این قرارداد منعقد شده است فیما بین دولت علیّه ایران از یک طرف، و مسیو اسمیرنوف اشتابس کاپیتان توپخانه روس از طرف دیگر، برای مدت چهار سال یعنی از نهم ماه یول (ژوئیه) سنّه ۱۹۰۹ الی نهم یول ۱۹۱۳ به فصول ذیل: فصل اول - وظیفه و تکلیف اشتابس کاپیتان اسمیرنوف تربیت و تعلیم حضرت مستطاب اشرف اسعد اقدس اعظم و الاسرکار ولیعهد کیوان مهد دولت علیّه است؛ به این معنی که شعبه تربیت اروپایی و الاحضرت به عهده اشتابس کاپیتان اسمیرنوف می باشد که عبارت است از تربیت و توسعه خیال و دستور العمل عمومی برای شعبه این تربیت، و مکلف است به تدریس و تعلیم علوم موافق ► پروگرامی که بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی دام سلطانه مقرر می فرمایند و راپرت تحصیلات خود حضرت اقدس اعظم والا را اشتابس کاپیتان اسمیرنوف تقدیم حضور مهرظهور همایونی خواهد نمود. ...^۵

► ولیعهد ایران (سلطان احمد میرزا) زیر نظر آقای اسمیرنف تربیت می شود. او بچه‌ای است دوازده ساله، جدی و زرننگ، که تعلق خاطرش به اقسام لباسها و

۵- محمدجواد شیخ الاسلامی - سیمای احمد شاه قاجار - چاپ مهدی؛ صافی زرین کار - نشر گفتار، نوبت سوم



جواهرات از هم اکنون به خوبی مشهود است. ولیعهد دوست دارد که درباریان هنگام رد شدن از کنارش تعظیمی بلند بالا به او بکنند.

مربی ولیعهد (سروان اسمیرنف) برای اصلاح صفات زشت و عادات نکوهیده ولیعهد مدتها زحمت کشیده است و هنوز هم می شد. پیش از آمدن اسمیرنف به ایران، ولیعهد غالباً به شوخیهای نامناسب که متأسفانه مرسوم دربار ایران است مبادرت می کرد و مثلاً گوش آدم بیگناهی را که تصادفاً از کنارش رد می شد با انبر داغی که در بخاری سرخ کرده بود داغ می کرد!

ولیعهد جوان سه خصلت ناپسندیده دارد: عشق به پول، حسادت و عقیده به اقتدار فوق العاده خود. او این صفات را همیشه از خود بروز می داد تا اینکه آقای اسمیرنف به سمت آموزگارش تعیین شد و اکنون به علت نفوذ و هدایت این شخص، رفتار ولیعهد خیلی بهتر و انسانی تر از پیش شده است.^۶

به نظر می رسد از جهت تعلیم و تربیت، دستی ناشناخته، و یا فلسفه ای نانوشته، که توسط پادشاهان کم سواد، براحتی خوانده می شد، آنها را به انتخاب معلم خصوصی برای فرزندشان هدایت می کرد تا پادشاه آینده، با کاهش تعاملات طبیعی و روزمره، با همسالان و هم وطنان خویش، نتوانند با شرایط زندگی، نحوه همزیستی با آنها آشنا شوند. محدود کردن تعامل کودک - پادشاه آینده - با بزرگسالان، از جمله معلم و بزرگان دربار و با احاطه کردن او، امکان آزمون و کشف قابلیت های شناختی، عاطفی - هیجانی و اجتماعی را از او سلب می کند. به نمونه هایی از تعاملات او با بزرگسالان و اثرات آن توجه فرمایید.

► شاپشال حکایات بسیاری از ولیعهد برای من نقل می کرد. مثلاً می گفت که وقتی شاه فعلی (محمد علی شاه) خودش ولیعهد بود و در تبریز زندگی می کرد، یک

نفر تاجر روسی صد منات نقره در کیسه‌ای ابریشمین به سلطان احمد میرزا هدیه داد. این بچه یک هفته تمام با این پولها بازی می کرد و بعد هم علناً اظهار داشت که بهتر است تاجر ایرانی رسم ادب را از تاجر روسی فراگیرند و پول و سکه نقد به او تقدیم کنند. یک بار دیگر عینک طلای آقای شاپشال را دید و پسندید و درخواست کرد که این عینک فوراً به او تقدیم شود. اما موقعی که جواب رد شنید با عصبانیت شدید پیش پدر دوید و استدعا کرد که این متخلف جسور را تنبیه نماید:

- بابا جون، آنقدر با چوبش بزن که بمیرد!

شاه جواب داد: ► فرزند عزیز، اگر هم با خواست‌هایت موافق بودم باز هم نمی توانستم تنبیهش کنم چونکه تبعه روسیه است. =

پس از شنیدن این جواب قاطع، ولیعهد در منتهای خشم و تغییر، احساسات کودکانه خود را بروز داد و گفت:

- مرده شوی اتباع روس را ببرد که حتی نمی شود کتکشان زد! و پس از اتفاق این قضیه، چند ماهی با شاپشال حرف نمی زد. ^۷ =
نمونه دیگری را می خوانیم:

شاه از شنیدن خبری مبنی بر این که آخر شب گذشته ولیعهد که از کاخ گلستان به سلطنت آباد می رفته در جلوی ماشین ویلونی قرار داده بودند که لای دستمالی سفید پیچیده شده بود، بسیار عصبانی شده است و فرموده که با این عمل ولیعهد آبروی شاه نزد ملت ایران رفته است و او در صدد تنبیه ولیعهد بوده که با وساطت افرادی مسأله خاتمه یافته. ^۸

۷- حسین مکی، زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه، انتشارات امیرکبیر چاپ و صحافی چاپخانه سپهر، چاپ پنجم ۱۳۷۷، ص ۲۸

۸- زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه، خلاصه از صفحات ۲۲ تا ۲۶

تصمیمات تربیتی مشروطه خواهان:

سرنوشت تربیت رسمی احمد شاه با شکست استبداد صغیر و پیروزی مشروطه خواهان دستخوش تغییر می شود. بعد از شکست محمد علی شاه از انقلابیون مشروطه خواه و پناهنده شدن او به سفارت یکی از کشورهای غربی در شمال تهران، مشروطه خواهان با رایزنی، محمد علی شاه را قانع می کنند تا احمد شاه ولیعهد را برای ادامه سلسله قاجار به آنها تحویل دهد. آنها احمد شاه را طی مراسمی رسمی به تهران می آورند و برای آینده تربیتی و نیابت سلطنت او تصمیماتی می گیرند.

► ... موقعی که وطن پرستان ایرانی پدر وی محمد علی شاه را از سلطنت برداشتند همگی امیدوار بودند که با نشانیدن پسر دوازده ساله اش بر تخت سلطنت، خواهند توانست به اصلاحات مورد نظر دست یابند. احمد میرزا در این تاریخ کودکی بیش نبود و مشروطه خواهان می خواستند با استفاده از این فرصت مطلوب، او را با تربیتی که لازمه سلطنت در نظام مشروطیت است بار آورند.^۹

► احمدشاه دوازده سال داشت که او را لباس سلطنت پوشانند و معلمین برای او معین کردند و مشغول تحصیل شد. در درس فرانسه مزین الدوله، میرزا علی اکبرخان از تاریخ یونان و روم مطالبی در ذهن او راه داده بود. به ادبیات فرانسه میلی داشت، کتب لامارتین را بیشتر میخواند.^{۱۰}

مشروطه خواهان با تغییر معلم روسی، انتخاب معلمان مخصوص جدید و ایرانی، و غیرایرانی، تشکیل کلاس ویژه برای او، به آینده شاه نوجوان امید بستند.

۹- سیمای احمد شاه قاجار ص ۳۲ به نقل از خاطرات سروان فویس - لیث - معلم انگلیس فرزندان سردار اکرم قراگوزلو.

۱۰- مهدیقلی هدایت(مخبر السلطنه) گزارش ایران قاجاریه و مشروطیت(بخش گزارش دوره قاجار و مشروطیت) جلد ۴ و ۳- چاپ و نشر شرکت سهامی نشر نقره چاپ دوم ۱۳۶۳ تهران. ص ۳۴۶

► ... روسها از عزل معلم روسی شاه فوق العاده مضطرب شدند و بنای تلاش و دوندگی را گذاشتند. حتی کار به جایی کشید که وزیر مختار روسیه رسماً اعلام کرد که اگر اولیای رژیم جدید ایران معلم روسی اعلی حضرت را اخراج نکنند و به او اجازه دهند که لااقل هفته‌ای یک ساعت به شاه جوان درس روسی بدهد، دولت متبوع وی نیز متقابلاً حاضر است نصف قشون روسیه را که در آن تاریخ وارد ایران شده و به قزوین هم رسیده بود دوباره به خاک روسیه برگرداند. مرحوم حسینی خان نواب (از اعضای هیئت مدیره انقلاب) گفت: عجب! ماما این لحظه خبر نداشتیم که این معلم ساده سلطان احمد میرزا، در چشم دولت متبوعش به اندازه نصف قوای نظامی آنها در ایران، ارزش و اهمیت داشته است! خوب، با این وضع چطور می توانیم نصف قشون اشغالی روس را از قزوین برداریم و در کاخ گلستان جا بدهیم. ^{۱۱}

► همزمان با این اقدام اساسی، یعنی اخراج اسمیرنف، سعی شد که ارتباط شاه جوان با اولاد مرتجعان و اطفالی که منتسب به خاندان‌های ضد انقلابی آن زمان بودند حتی المقدور قطع شود. برای این منظور کلاسی ویژه که نزدیک به سی تن شاگرد داشت، و سلطان احمد شاه یکی از آنها بود، در یکی از اطاق‌های کاخ سلطنتی تحت ریاست مزین الدوله (از پیرمردان خوشنام و آزادیخواه آن دوره) تأسیس شد. شاگردان این کلاس بیشتر اولاد شاهزادگان و اشراف آزادیخواه آن زمان بودند و عده‌ای آموزگار مجرب و دلسوز نظیر ذکاء الملک فروغی، ذکاء الدوله غفاری، و کمال الملک (نقاش معروف) آموزش و تربیت آنها را به عهده داشتند. دو استاد مجرب زبان (مرحت و مشار) جای اسمیرنف را برای تدریس زبان خارجی گرفتند و سالار لشکر فرمانروایان (پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما) و صادق السلطنه گرانمایه

۱۱. سیمای احمد شاه قاجار ص ۳۶. به نقل از کتاب تاریخ اوایل انقلاب مشروطه ایران تألیف سید حسن تقی زاده.



مأمور یاد دادن فنون نظامی شدند. بعدها استادانی مشهور در رشته های ادبیات خارجی، تاریخی، ریاضیات، فیزیک، شیمی، از کشور فرانسه استخدام و به ایران آورده شدند تا شاه جوان را با علوم و معارف جدید نیز آشنا سازند.

همکلاسی های سلطان احمد شاه اطفالی بودند به سن و سال خود وی که همگی از خانواده های خوشنام و مورد اطمینان برگزیده شده بودند تا محیطی سالم و مساعد برای تربیت شاه آینده کشور فراهم گردد.^{۱۲}

► ... احمد شاه در بچگی شاگردی بسیار جدی و باهوش بود ولی برادرش محمد حسن میرزا از این حیث (استعداد و علاقه به درس خواندن) به پای برادرش نمی رسید و حتی می شود گفت که تنبل هم بود. در پایان سال تحصیلی احمد شاه میان تمام شاگردان دیگر کلاس (که گویا در حدود سی نفر بودند) شاگرد اول شد و هیئت آموزگاران به این فکر افتادند که برای تشویق شاه جوان جایزه ای برایش تهیه شود. من و برادرم (میرزا ابوالحسن خان فروغی) هر دو عقیده داشتیم که یکی از جوایز معمول آن زمان: کتاب، عکس، آلبوم و این گونه چیزها به معظم له اعطا گردد. ولی عده ای پیشنهاد کردند و حرف خود را پیش بردند، که بهتر است حسابی بنام شاه جوان در بانک شاهی باز و مبلغی پول نقد به حسابشان ریخته شود. این کار انجام گرفت و مبلغ پنجهزار تومان (به پول آن زمان) در حسابی که بنام معظم له افتتاح شده بود واریز شد. در امتحان سال بعد، باز شاه شاگرد اول شد و مجدداً مبلغی دیگر (این بار یک هزار و پانصد تومان) به حسابش ریخته شد.^{۱۳}

۱۲- سیمای احمد شاه قاجار . ص ۳۷-۳۸

۱۳- سیمای احمد شاه قاجار. ص ۳۰-۳۱

از حذف معلم روسی احمد شاه نمی توان خرده گرفت، اما اینکه با هدف تربیت احمد شاه و به تبع سی شاگرد در کاخ سلطنتی به ریاست یکی از آزادی خواهان، مزین الدوله، سه آموزگار مجرب، دو استاد مجرب زبان، دو سردار نظامی برای آموزش نظامی و بعدها چند استاد فرانسوی دیگر به کار گمارده شوند، جای تعمق دارد. این حکایت مؤید آن است که آزادی خواهان مشروطه اهمیت تربیت را کشف کرده بودند ولی راه حل مؤثر آن را در سرمایه گذاری بیشتر و به کارگماری معلمان متعدد می دانستند. به نظر می رسد این نکته که برای مؤثر تربیت شدن باید محیط تربیتی را پرمحرک، شلوغ و پرفشار سازمان دهی کنیم، فلسفه تربیتی نانوشته‌ای است، که انقلابیون مشروطه خواه نیز صفحات آن را خوانده بودند.

به نظر می رسد که این فلسفه‌ای نانوشته در تاریخ ما است که انسان موجودی است که هویت او را دیگران می سازند؛ مرجع بیرونی، در شکل دهی شخصیت او سهم اساسی دارد؛ منفعل است و دگر انگیخته و دیگران می توانند پادشاهی را که می خواهند و آرزوی تحقق نیافته شان است، بسازند.

همان طور که ملاحظه می کنید از نظر نوع تصمیم تربیتی، تفاوتی اساسی بین محمد علی شاه و آزادی خواهان مشروطه نبوده است. با این تفاوت که انقلابیون، با حساسیت بیشتر محیط تربیتی احمد شاه را محدود شده‌تر، کنترل شده‌تر، غنی‌تر و پرحجم‌تر و پرفشارتر کرده اند. آنها نیز مسیر جداسازی آموزشی احمد شاه را محکم‌تر کردند و محیط تعاملی او با همسالان را به تعامل با همسالان متنوع، منجر نکرده اند؛ بلکه بالعکس همکلاسهای گزینش شده و پاداش سنگین برای یادگیری - پنج هزار تومان آن زمان -، در اولویت قرار داده اند.



► ... هیچیک از این مساعی دور و دراز آن نتیجه‌ای را که انتظار می‌رفت
بارنیاورد؛ زیرا اگرچه این مراقبان نیکخواه، زندگانی رسمی و دولتی شاه جوان را به
دقت زیرنظر داشتند؛ اما از محدود کردن معاشرت‌های داخلی وی عاجز بودند و
فرضاً نمی‌توانستند از رفت و آمد پدر بزرگ مادری شاه (شاهزاده کامران میرزا) به
اندرون جلوگیری کنند. =

► درست است که یکی از وظایف عمده حکیم الممالک (معاون مستوفی
الممالک) زیرنظر گرفتن اعمال و رفتار شبانه روزی شاه جوان بود ولی حتی حکیم
الممالک آن چنان قدرت و نفوذی نداشت که مانع از معاشرت سلطان احمد شاه با
اقوام نزدیکش - پدر بزرگ، عمه‌ها و عموها- گردد و از قضا همین افراد بودند که
مغز جوان و مستعد او را دائماً مسموم و آلوده می‌کردند.^{۱۴}

ملاحظه می‌کنید حکیم الممالک، اعمال و رفتار شبانه روز شاه جوان را زیر نظر
داشت و اقوام نزدیکش سعی داشتند با تردد بیشتر او را زیر نفوذ قرار دهند. به راستی
در این محیط شلوغ و پرهمهمه، آیا جایی برای نوجوانی همچون احمدشاه باقی
می‌ماند، تا او به آزمون‌هویت خود مبادرت ورزد و خویشتن خویش را کشف نماید.

پیامدهای تربیتی:

► احمد شاه بسیار با هوش بود و علاقه مفراطی به تحصیل داشت؛ مخصوصاً علم
حقوق و تاریخ را خیلی دوست می‌داشت. حقوق بین‌المللی و زبان فرانسه را نزد
مسیو پرنی مستشار وزارت دادگستری فراگرفته بود. همچنین سایر دروسی را که
معلمین دیگر تدریس می‌کردند، با علاقه کامل فرا می‌گرفت و با آنکه همه گونه

۱۴- سیمای احمد شاه قاجار ص ۳۸- به نقل از کتاب ► تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، اثر مهدی ملکزاده- ج ۷ ص ۴۰۴

وسایل تفریح که شایستهٔ شباب است و برای مشارالیه فراهم بود، موقع فراغت را با رفقای همدرس خود صرف مذاکره و مطالعه می نمود.^{۱۵}

به نظر می رسد که احمد میرزا، در مقابل محیط بیرونی و عوامل آن، همانند فشار اطرافیان به شکل دادن هویت و شخصیت او - هر گروه متناسب با هدف خود- و معلمان متعدد، ابتکار فردی را از دست داده بود و راهی جز تسلیم شدن در برابر محیط بیرونی برای خود هموار ندید. البته نیک می دانیم که بهره‌مندی از وسایل تفریح ویژه دوره نوجوانی و جوانی نیاز طبیعی یک نوجوان است و گریز از بهره‌مندی از این امکانات و تن دادن به بحث و مطالعه به جای بهره‌گیری از لذت نوجوانی، برای آینده نوجوان مخاطرات خاصی دارد. البته با فرض صحت این گزارش تاریخی، محمد علی شاه و آزادی خواهان مشروطه اگرچه دانشی از مبانی فلسفی تعلیم و تربیت نداشته‌اند ولی به نظر می رسد که هر کدام تحت تأثیر فضای روانی خود و محیطی که آنها را احاطه کرده است، به تصمیمات تربیتی مبادرت ورزیده‌اند. اینکه دقیقاً محیط روانی آنها دارای چه شرایطی بوده است به اسناد و مدارک علمی بیشتری نیاز دارد که دسترسی به آن، بعید به نظر می رسد. اما واقعیت این است که انرژی روانی تولید شده در آن فضا، مبنای فلسفه تربیتی نانوشته آنها بوده است. در این زمینه لااقل می توان قضاوت کرد که آزادی خواهان مشروطه، بسیار پرنرژی تر از محمدعلی شاه به مداخله تربیتی - البته دارای اثری وارونه - همت گماشتند. پیامدهای زندگی احمد شاه تابع عوامل متعددی است که عامل تربیت، یکی از آنهاست. این نگاهت در نظر ندارد، با بزرگ نمایی اثر عامل روش تربیتی، نقش سایر عوامل روان شناختی، اجتماعی، سیاسی و خانوادگی را نادیده گیرد؛ بلکه در



صدیدیم، این واقعیت را تصریح نماییم، که روش تربیتی مسلط، یکی از عواملی است که سهم آن در تاریخ نگاری و تحلیل تاریخی، چندان مورد عنایت نیست. احمدشاه قاجار تحت تأثیر مجموعه عواملی، به ویژه از نظر این نگاهت روش تربیتی، دارای شخصیتی ترسو، دودل، ناتوان در تصمیم گیری و قاطعیت و پول دوست، بوده است.

► ... بدترین خصیصه اخلاقی او همین شهوت پولدوستی اش بود که در نحوه روابط سیاسی اش با خارجیان اثر می گذاشت. مدافعان سلطان احمد شاه قاجار بارها روی این نکته انگشت گذاشته اند که او از همان اول کار با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس مخالف بوده است. اما پژوهشگران تاریخ معاصر ایران در پرتو اسناد موثقی که در اختیار دارند خوب می دانند که چنین ادعایی به هیچ وجه صحیح نیست. انگلیسی ها که نقطه ضعف شاه جوان را کشف کرده بودند با پرداخت پانزده هزار تومان مقرر ماهیانه به وی (که به پول آن زمان مبلغی نسبتاً هنگفت می شد) توافقش را با روی کار آوردن وثوق الدوله و نگاهداشتنش در مسند نخست وزیری جلب کردند.^{۱۶}

► به مجردی که احمد شاه هجده ساله شد و وظایف خود را از نایب السطنه (ناصر الملک) تحویل گرفت، عناصر چاپلوس و بدآموزان حرفه ای، که مدتی از دربار طرد شده بودند دوباره راه خود را به حریم قدرت بازکردند و طرق استفاده نامشروع از نام و نفوذ مقام سلطنت را به او یاد دادند. شاه جوان که ذاتاً طماع و بی نهایت پولپرست بود (ولی تا این تاریخ هنوز جرئت نکرده بود دست به کارهای نامطلوب بزند) با کمک این گونه اشخاص به طرق استفاده های نامشروع آشنا شد و در اندک زمانی کار به جایی رسید که شاهزاده معصوم دوشین به خسروی رشوه ستان که حتی

۱۶- سیمای احمد شاه قاجار ص ۲۹ و ۲۸

فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات مهم کشور را بی اخذ رشوه امضا نمی‌کرد، تبدیل گردید. برای تعیین حکام و استانداران کشور، و صدور فرمان‌های لازم به نام آنها، علناً رشوه می‌خواست و غالباً به حکومت‌های وقت فشار می‌آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند (و پول و پیشکش لازم را پرداخته بودند) به مقامات مهم مملکتی منصوب کنند.^{۱۷}

در صورتی که تعبیر این تاریخ نگار، حقیقتاً مبنا داشته باشد که احمد میرزا تاکنون جرأت نکرده است تا دست به کارهای نامطلوب بزند و بعد از هجده سالگی و تحویل قدرت از نایب السلطنه، امکان خود نمایی پیدا کرده است، این نکته مؤید این واقعیت تربیتی است که محیط بیرونی با مراقبت شدید فعالیت‌های او را شکل می‌داد، و عملاً دست زدن به کار نامطلوب بدلیل ترس از عوامل محیطی بوده است. نیک می‌دانیم، این رفتار ناپایدار و فاقد مرجع درونی در یادگیری و انگیزش روانی در ثبات رفتاری، می‌باشد.

► در قحطی مشهور تهران (مصادف با آخرین سال جنگ جهانی اول) چندتن از رعایای فیروزبهرام به شهر آمده بودند تا از اعلی حضرت سلطان احمد شاه فقط یک خروار گندم (برای بذر) بخرند. شاه مقدار زیادی گندم احتکار کرده بود که می‌خواست به قیمت هرچه گرانتر بفروشد. قیمت بازار آزاد در آن تاریخ یک صدوده تومان بود ولی رعایای بی چیز استطاعت پرداخت بیش از صد تومان برای یک خروار گندم را نداشتند. خودشاه با خریداران شروع به چانه زدن کرد و به هیچ وجه حاضر نمی‌شد خرواری کمتر از صد و ده تومان بفروشد. سرانجام صاحب اختیار (غلامحسین خان غفاری) که در جلسه حاضر بود از این خست فوق العاده شاه عصبانی شد و به رعایا



اشاره کرد که همان قیمت پیشنهادی شاه را قبول کنند و قول داد که ما التفاوت بهای گندم را از جیب خود پردازد...^{۱۸}

► ... من به گوش خود از محمد حسن میرزا برادر احمدشاه شنیدم که شاه به وی گفته بود: به چشم خود دیدیم که مردم ایران با پدرمان (محمد علی شاه) چه معامله‌ای کردند! پس باید تحصیل مال کرد، تا روزی که ممکن است در ایران ماند، بعدهم به هنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آنجا عمری به آسودگی گذرانند.^{۱۹}

► ... احمد شاه که تازه ۲۲ ساله شده بود شهرت داشت که مبلغی در حدود یک میلیون لیره انگلیسی (ازبابت سودهای حاصله از احتکار غله در دوران جنگ و سایر درآمدهای سلطنتی) به بانک‌های اروپایی منتقل کرده است و یکی از دلایل پافشاری‌اش برای رفتن به اروپا (طبق گزارش کاکس به لرد کرزن) همین بود که می‌خواست این پولها را در مجاری سودآور - افتتاح حساب سپرده، یا خرید سهام پرنفع - به کار اندازد.^{۲۰}

► یکی دیگر از علل مخالفت کاکس با رفتن شاه به اروپا در این تاریخ که مذاکرات برای عقد قرارداد ایران و انگلیس آغاز شده بود، به صلاح نبودن دوری مقام سلطنت از تهران پیش از روشن شدن تکلیف قرارداد بود. اما پس از مذاکراتی که در همین زمینه با خود احمد شاه ونخست وزیرش وثوق الدوله به عمل آورد، پی به این حقیقت برد که شاه جداً عزم سفر به فرنگستان و دیدن پدر و مادرش در استانبول دارد و عوض کردن این تصمیم به هیچ وجه ممکن نیست. شاه که از محتوای مذاکرات خود با سرپرسی کاکس به علت اصلی مخالفت انگلیسی‌ها پی برده بود،

۱۸- سیمای احمد شاه قاجار ص ۴۱ به نقل از مهندس فروغی

۱۹- سیمای احمد شاه قاجار ص ۴۴ به نقل از خاطرات حاج میرزایحیی دولت آبادی در کتاب حیات یحیی ج ۴ ص ۱۷۷.

۲۰- سیمای احمد شاه قاجار ص ۲۰۷-۲۰۶

برای آسوده کردن فکر آنها اعلام داشت که پیش از اقدام به این سفر حاضر است تمام شرایط سیاسی دولت بریتانیا را بپذیرد و به وثوق الدوله اختیارات تام بدهد که مذاکرات مربوط به قرار داد را، تا رساندنش به نتیجه نهایی ادامه دهد. نیز به کاکس قول و اطمینان مؤکد داد که در عرض مدتی که در ایران نیست از عزل کردن وثوق الدوله و دخالت در تصمیمات سیاسی کابینه‌اش احتراز کند.^{۲۱}

رغبت پایین احمد شاه به حفظ قدرت و منافع کشور، و تسلیم شدن در مقابل توقع انگلیسی‌ها و دادن اختیار تام به وثوق الدوله، نشانه کم رغبتی عمومی، سطح اعتماد به نفس پایین این پادشاه است. اگرچه این ویژگی‌های شخصی احمد میرزا دلایل متعددی دارد، اما این تحقیق در نظر دارد، سهم روش تربیتی ویژه وی را در این مورد مشخص نماید. در گزارش ذیل ملاحظه می‌کنید که احمد شاه ضمن تسلیم در مقابل کانون قدرت برتر - انگلیس‌ها - از موقعیت‌های تصمیم‌گیری نیز، گریزان بوده است.

► ... از این رو شاه هم متوجه می‌شود که اگر با میلیون و مخالفین قرارداد رسماً موافقت نماید، ممکن است اشکالاتی در امور کشور ایجاد کند، چه موافقت شاه با مخالفین قرارداد رسماً مخالفت شاه با وثوق الدوله و قرارداد که یک طرف آن انگلیسها بودند به شمار می‌رفت و این کار ممکن بود زیان‌های سیاسی هم برای سلطنت او داشته باشد؛ لذا با چند نفر از خاصان خود و برخی از رجال ملی ایران مانند مرحوم مشیرالدوله و مرحوم مستوفی الممالک مخفیانه مشورت می‌نماید و به آنها می‌گوید: اگر با قرارداد مخالفت بکنم به زیان کشور خواهد بود و اگر موافقت بکنم علاوه بر اینکه از وظایف قانونی من خارج خواهد بود، صلاح مملکت هم نخواهد



بود. و اگر سکوت نمایم مردم و ملیون به تصور اینکه موافق قرارداد می باشم به من حمله خواهند کرد. بنابراین به عقیده من بهتر این است همانطوری که قبلاً هم تصمیم داشتیم موقتاً به اروپا مسافرت نموده تا در تهران نباشم و مخالفین قرارداد بنا بر مقتضای زمان هرطوری توانستند خودشان با رئیس الوزراء داخل مبارزه شده و آن را برهم زنند، وقتی که از اروپا مراجعت کردیم قطعاً تکلیف یکسره و موضوع منتفی شده است. با این ترتیب رسماً با هیچیک مخالفت و موافقتی نکرده ایم.^{۲۲}

► اعلیحضرتا، در همان حالیکه عموم دوستان آزادی بازگشت شما را به ایران لازم و حتمی می شمارند، هیچگونه موافقتی با قیام خوزستان نداشته و این قبیل دستها را برای پیشرفت افکار آزاد موجب بدنامی می دانند و چقدر نماینده مزبور خشنود شد که نظر شاه را با فکر خود و رفقای خود موافق دید. =

► شاه سمت جعبه‌ای که روی میز تحریر نهاده شده بود رفته و چندین تلگراف را به نماینده مزبور ارائه داد. این تلگرافات همه از شیخ خزعل بود که شاه را به ایران دعوت نموده و استدعا کرده بود از راه خوزستان به ایران مراجعت نماید و اطمینان داده بود که تمام قبایل جنوب با او متفق شده اند. =

► آنوقت شاه به نماینده مزبور گفت:

من یک نفر ایرانی و پادشاه دولت مشروطه هستم، نمی توانم خود را حاضر کنم بر علیه دولتی که به موجب فرمان من در مملکت حکومت می کند اقدام نمایم.^{۲۳}

نماینده آزادیخواهان به شاه تلگراف زده بود و اجازه بازداشت رئیس الوزراء و وزیر جنگ (سردار سپه) را خواستار شده بود که شاه در پاسخ فرموده بود:

۲۲- زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه. ص ۳۹-۴۰

۲۳- زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه. ص ۲۱۰-۲۰۹

► آقا ... جداعلای من یکبار مرد خودسری را مجازات نمود که داعیه سلطنت داشت؛ سالها می گذرد و همه می گویند این کار بخت ایران را به طلسم انداخت، من دوباره اجازه نمی دهم امامزاده‌ای در این مملکت ساخته شود. =

► من به حفظ اصول مشروطیت قسم یاد کرده‌ام و حاضر نیستم چنین قضاوت غلطی را نسل آینده نسبت به من بنماید =

► می دانم خواهید گفت این فکر ناشی از خودپسندی است؛ بسیار خوب شما و دیگران هم این عقیده را داشته باشید؛ اما تصمیم من پاک و از روی اصولی است که به آن خو گرفته و به احترام آن با خدای خود تعهد کرده‌ام. قانون به من اجازه نداده است و پادشاه مشروطه ایران جز صورت تشریفاتی چیز دیگری نیست. چرا از من تقاضائی دارند که قانون به من اجازه آن را نداده است.^{۲۴} =

بعضی از صاحب منصبان فداکار، بعد از ۹ آبان ۱۳۰۴ که سلطنت قاجار لغو شد با احمد شاه ارتباط برقرار کرده و خواستند که به نفع او با قیامی مسلحانه قدرت را به شاه برگردانند ولی گرچه مخالفت شاه سبب عصبانیت عده‌ای شد ولی با مراسله‌ای که بعد به دست آمد راه اعتراضی باقی نگذاشت.

► مملکت ایران چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی او را از پادراورده است. این مریض نیازمندی به استراحت و آسایش داشت و حتی دوستان من که هیچوقت از یاد من نمی‌روند - آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند؛ به من پیشنهاد کردند با قوه قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسایل آن را هم ظاهراً حاضر نموده بودند. من پس از مطالعه کامل، صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زد و خورد انجام می گرفت و دودستگی پیش آمد می نمود و



دامنه پیدا می کرد. زیرا امور داخلی ایران بتهایی حل اشکال را نمی کرد و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم. ■

▶ بنابراین خونریزی بیفایده و رفتن یکنفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می نمود. ■

▶ با اظهار امتنان از این دوستان به آنها نصیحت دادم: فداکاری نموده، برای خاطر مملکت از هر پیش آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند. ■

▶ البته کسی نمی تواند نسبت ترس به من بدهد، زیرا این زد و خورد و قیام مسلح در غیابت من انجام می گرفت. ■

▶ در این تصمیم فقط و فقط سلطنت خود و خانواده را وقف سلامت و سعادت ایران نمودم. کاش آنکسی که براریکه سلطنتی بجای من تکیه نموده از راه صواب منحرف نشود و از فرصتی که روزگار بدست ما داده و در قرون متمادی برای من و اجداد من میسر نگردیده بود استفاده نماید...^{۲۵} ■

ملاحظه می کنید، احمد شاه که از نوجوانی جرأت نمی کرد در تحت تعلیمات مدرسه خاص و مراقبت معلمان متعدد، کاری ناشایست انجام دهد، جرأت نداشتن در مواجهه با مسایل و موقعیت های اجتماعی پیچیده، ناتوانی در اخذ تصمیم به اقدام ریسک آلود، برای او به عنوان اثرات روش تربیتی شاهانه، ماندگار شده است. او در مقابل انگلیسی ها نمی تواند تصمیم بگیرد و عملاً متواضع است؛ در مقابل افول قدرت سلطنتی قاجار و ظهور قدرت سردار سپه، توان تصمیم ندارد و با تکیه بر مکانیزم دفاعی - جلوگیری از دودستگی میان ملت و جلوگیری از خونریزی - قدرتی را که آقامحمدخان قاجار، به سختی به چنگ آورده بود، به سستی رها می کند. اگر

خواجه تاجدار، آقا محمدخان، با سالها زندگی پیچیده، پنهان کاری و مخاطره آمیز در اندرون دربار پادشاهان زند و با چنگال خون آلود و ستیز با رغبت و انگیزه قدرت طلبی بالا، سلسله قدرت را به نسل قاجاریان منتقل می کند، عوامل متعددی از جمله محیط تربیتی شاهانه: پرمحرک، پرحمایت، پرنظارت، پرمراقبت، به تدریج امکان اضمحلال سلطنت را با کاهش انگیزه شاهانه، با دستان لرزان احمدشاه، فراهم می گرداند.



محمد رضا شاه

به زندگی پادشاهان از منظرهای مختلفی نگاه شده است. بررسی مسایل سیاسی، حکومتی و روابط بین‌المللی از جمله مسایلی است که مورد مطالعه قرار گرفته است. روانشناسی زندگی پادشاهان، موضوعات فرهنگی و دینی از دیگر مطالعات بوده است. نگاه تعلیم و تربیت به زندگی پادشاهان چندان مورد توجه نبوده است. اینکه پادشاهان در چه محیط تربیتی و با چه روشی تربیت شده اند؛ هدفها و برنامه‌های تربیتی آنها، چگونه گزینش شده و چه ارتباطی با فضای تاریخی کشور ما داشته است، چندان مورد عنایت نبوده است.

ریشه های تفکرات تربیتی رضا شاه:

مطالعه زندگی محمد رضا شاه، به عنوان یک پدیده تربیتی، از جمله مطالعاتی است که می تواند ما را در شناخت ریشه‌های مسایل تربیتی رهنمون کند. زندگی او به درستی تحت تأثیر تلقی و برداشت رضاشاه از تربیت قرار داشته است. رضا شاه اگرچه با مفاهیم، تعاریف و مبانی تعلیم و تربیت آشنا نبوده است ولی براساس فضای زندگی شخصی، تحت تأثیر فلسفه نانوخته‌ای تربیتی، برای موفقیت فرزندش و تربیت پادشاهی لایق و شجاع به رغم خودش، تصمیمات مهمی اتخاذ کرده است.

نگرش رضا شاه به تربیت بطور جدی تحت تأثیر سه شاخص زندگی فردی او قرار داشت. این سه ویژگی عبارتند از: اول، محرومیت از تحصیل در کودکی و برخوردار بودن ناچیز از سواد خواندن و نوشتن؛ دوم نداشتن ریشه و تبار شاهانه؛ سوم ویژگی شخصیتی خشن و سیطره جو.

► سختی و مشقت زندگی، از دست دادن پدر و مادر در دوران کودکی و نبودن وسیله باعث شد که رضا شاه در ابتدای عمر به مدرسه نرود و خواندن و نوشتن را نیاموزد.^{۲۶}

► ... از بی سوادی و عامی بودن خود رنج می برده، مدتی دراز برای پر کردن خلأهای روحی خود به قزاقخانه و ظواهر پرزرق و برق آن دل بسته و پس از نگونسازی دولت تزاری که موتور و قوه محرکه قزاقخانه ایران بوده با مشاهده پیروزی‌های چشمگیر بلشویک‌های شمال و خواب و خوش خیالی شاه و هیأت حاکمه و اشرافیت ایران به فکر افتاده که دست کم از افتادن سرنوشت خود و امثالش به دست احسان الله خان و امثال بلشکوی‌های شمال جلوگیری کند...^{۲۷}

► ... شاه برای آن که ولیعهدش را برای وظایف شاهنشاهی آماده کند، او را به سوئیس فرستاد که در آنجا تحصیلات خود را تکمیل کند. او مدت پنج سال در اروپا به سربرد. گرچه خود رضاخان پس از آن که وزیر جنگ شد خواندن و نوشتن آموخت،...^{۲۸}

► مؤسس دودمان - رضاخان - حداقل در دوران حکومتش، متوجه شد که دیگران او را سلطان سنتی نمی دانند. به همین علت دستور داد تا شجره‌ای افسانه‌ای را تهیه کردند که نشان می داد او از اعقاب یکی از خانواده‌های سلطنتی اولیه می باشد. همین امر در نامی که وی برای خانواده برگزید نیز منعکس شده است چون **پهلوی** اغلب در شاهنامه و در رابطه با اقدامات و صفات سلاطین افسانه‌ای به کار برده شده است.^{۲۹}

۲۶- حسین مکی - تاریخ بیست ساله ایران -

۲۷- فوزیه حکایت تلخکامی ج.ص ۴۵

۲۸- فوزیه حکایت تلخکامی ج.ص ۵۳

۲۹- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام - از ظهور تا سقوط - مرکز نشر اسنادلانه جاسوسی آمریکا ۱۳۶۶ جلد اول. ص ۳۶

► ... رضاخان فردی سرسخت، مصمم، فقیر، گرسنگی و زجر کشیده و از طبقات پایین اجتماع بود که در قزاقخانه، تنها سازمان نظامی نیمه مرتب کشور که به وسیله روسها اداره می شد وارد شده بود، به این امید که بتواند ممری برای گذران معیشت خود داشته باشد و ضمناً قدرت جسمانی و تیزهوشی خود را در کارهای بدنی که نیاز چندانی به داشتن سواد یا ثروت خانوادگی نداشت صرف تأمین آینده کند. روسها در قزاقخانه به قزاقها می آموختند که بی رحم و سنگدل باشند و فقط اوامر فرماندهان روسی خود را اطاعت کنند. روسها قزاقهای ایرانی را و می داشتند هم میهنان خود را تحقیر کنند و با آنان رفتاری اهانت آمیز داشته باشند.^{۳۰}

► به گذشته نگاه می کنم، حتی موردی را به خاطر نمی آورم که پدرم هیچ یک از ما را تنبیه کرده باشد؛ اما حضور او برای ما بچه ها آن قدر ترس آور و انعکاس صدای او در حال عصبانیت، چنان رعب انگیز بود که حتی سال ها بعد، که زن کاملی شده بودم، لحظه ای را به خاطر ندارم که بی ترس و هراس از پدرم گذرانیده باشم.^{۳۱}

همانطور که ملاحظه می کنید، رضا شاه احتمالاً احساس حقارت ناشی از نداشتن سواد را با یادگیری خواندن و نوشتن در دوره وزارت جنگ، اندکی جبران کرده است و بقیه این احساس را بعدها به سمت سرمایه ای برای تربیت فرزند، جابجایی و مصرف کرده است. او اگرچه با انتخاب کلمه پهلوی، یعنی صفت افسانه ای سلاطین، در نظر داشت خود را با اصل و نسب معرفی کند ولی تربیت محمد رضا به پادشاهی لایق و شجاع، بخش دیگر از تلاشهای او برای جبران نقصان نسب و ریشه خانوادگی

۳۰- فوزیه حکایت تلخکامی. ص ۴۴-۴۵

۳۱- اشرف پهلوی - چهره هایی در آینه (متن کامل خاطرات اشرف پهلوی) انتشارات امیر مستعان چاپ اول ۱۳۸۱. ص ۴۰

او بوده است. او به جای دغدغه به ریشه‌های خانوادگی خود، همه انرژی روانی خود را به آینده تربیت فرزند، معطوف ساخته بود.

► دیری نپایید که مشارالیها [مادر رضاخان] فوت کرد و جسد او را در قبرستان چهار راه حسن آباد که محل اطفائیه فعلی - آتش نشانی - می باشد دفن نمودند و همه می دانند که در دوره پهلوی قبرستان مزبور را نیز از میان برده به جای آن باغ بزرگ فعلی که در انتهای آن عمارت اطفائیه است ایجاد نمودند. عدم علاقه پهلوی به شعائر مذهبی که کلیتاً ناشی از لا مذهبیه مشارالیه بود موجب شد که عالماً و عامداً با اینکه می دانست هنوز استخوانهای مادرش در قبرستان حسن آباد وجود دارد دستور داد که قبرستان حسن آباد را از بین برده و عمارت و ساختمان اطفائیه را ایجاد نمایند. راجع به قبر داداش بیک [در جنب مرقد شاه عبدالعظیم معروف به صحن طوطی و مقابل مقبره ناصرالدینشاه] نیز، تصادفاً معلوم شد. یعنی موقعی که مشغول ترمیم مقبره بودند سنگ قبر داداش بیک در بالای پلکان به دست آمده و پس از اینکه جریان را به پهلوی گزارش دادند، چون حاکی از یادآوری خاطره های گذشته بود و میل نداشت که تجدید شود نسبت به گوینده پرخاش نموده - و با این عبارت که ► از سرمرده‌ها دست بردار نیستند. = نظریه خودش را ظاهر ساخت. =^{۳۲}

رضا شاه اگرچه با مفاهیم تربیتی آشنا نبوده است ولی ریشه‌های تفکرات تربیت رضاشاهی را باید در احساس کهنتری ناشی از کم سوادى و یا بی سوادى، احساس کهنتری ناشی از بی ریشه بودن در سلسله شاهان و با الهام زندگى از محیط نظامی و تربیت قزاقى جستجو کرد. او سعی می کرد هویتی را که خود نداشت در فرزندانش، به ویژه محمدرضا، بنا کند. او آثار گذشته خویش - اسناد مربوط به والدین -

۳۲- تاریخ ساله ایران - حسین مکی. ج ۲ ص ۴۰۶



راتخریب و به ساختن هویت افسانه ای برای خویش؛ پهلوی، اقدام می کرد، برای انتقال هویت افسانه ای سلاطین ایرانی به نسل بعدی، با روش تربیتی قزاقی و شاهانه، اقدام می نمود.

تربیت رضا شاهی:

رضا شاه نظریه و فلسفه تعلیم و تربیت نمی دانست ولی در فقدان نظریه، انرژی روانی ناشی از احساس کهنتری با الهام گیری از محیط نظامی، تصمیمات تربیتی او را شکل می دادند. او که محمدرضا را تا روز تاجگذاری و ولیعهدی، مملی صدا می کرد، از آن روز به بعد او را ولیعهد صدا می کرد و صرف نظراز تجارب تربیتی گذشته به تغییرات فاحش در محیط او، دست زد.

► رضا خان در دوران وزارت جنگ خود، محمد رضا پسرش را که سه سال و نیمه شده بود، مملی جان می خواند، اما پس از اینکه تاج سلطنت برسرگذاشت او را ولیعهد صدا می کرد و هرگز نام محمد رضا را برزبان نمی راند.^{۳۳}

► شمس و محمدرضا و اشرف و علیرضا از تغییر وضع به وجود آمده بسیار خوشحال بودند. بنا به نوشته بهبودی، محمدرضا اسباب بازی های زیاد و متنوعی می خرید و مانند دوران پیش از ولیعهدی هرچه را که برایش می خریدند به آسانی نمی پذیرفت. وقتی از پذیرفتن در خواست های پی در پی او امتناع می شد، با اعتراض می گفت آن وقتها آن طور، حالا هم آن طور؛ یعنی اکنون من ولیعهد شده

۳۳- خسرو معتضد- دو دختر قاجار در قصر پهلوی - انتشارات البرز - چاپخانه البرز - نوبت دوم پائیز ۱۳۸۰ ص ۲۵۰

ام و نباید انتظار داشته باشید که مانند گذشته هر اسباب بازی را که برایم می خرید قبول کنم.^{۳۴}

► در مصاحبه‌ای که سال ۱۳۷۴ با عصمت دولتشاهی همسر سوم رضاخان توسط موسسه مطالعات تاریخ معاصر صورت گرفته بود سؤالی مطرح شد با این عنوان: رابطه شما با محمد رضا پهلوی چطور بود؟ و ایشان در پاسخ آنچه ایراد کردند نشان از تغییر رفتار محمدرضا بعد از تحصیل و ادب آموزی دارد.

کوچک که بود بسیار به من جسارت می کرد. شبها به تحریک مادرش می آمد در خانه مرا در سعدآباد می زد، وقتی در را باز می کردم با ادب و وقار می گفت خانم شما اینجا چه کار دارید؟ از خانه ما بروید بیرون ما شما را دوست نداریم، مادر ما نمی خواهد شما اینجا باشید.^{۳۵}

► رضاخان در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵/۲۵ آوریل ۱۹۲۶، در تالار تاجگذاری کاخ گلستان تاجگذاری کرد و خود را به نام رضا شاه پهلوی نامید. در همان روز محمدرضا نیز به عنوان ولیعهد ایران معرفی شد و واقعه‌ای که سلیمان بهبودی هرگز آن را باور نمی کرد به وقوع پیوست. خود محمدرضا هم به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود.

او بعدها گفته بود: ► این به خوبی قابل تصور است که یک فرد ۶ ساله همچون من چه قدر تحت تأثیر و رعب قرار گرفته بود. ► مدت‌ها پس از این واقعه، محمدرضا اظهار داشته بود که ► هیچ کس به اندازه پدرم مرا تحت تأثیر قرار نداده است. ►

۳۴- دختر قاجار در قصر پهلوی. ص ۲۵۰ - ۲۴۹

۳۵- دو دختر قاجار در قصر پهلوی. ص ۲۶۴

► رضاخان ولیعهد خود را در سن ۷ سالگی به درجهٔ سرهنگی ارتقا داد و به وی توصیه کرد که “همیشه به یادداشته باش که همه چیز در ید قدرت توست. به هیچ کس اطمینان مکن.” گرچه شاه تازه به تاج و تخت رسیده برنامه‌های بلند پروازانه‌ای برای محمد رضا در سر می‌پرورانید؛ لیکن هیچگاه مطمئن نبود که ولیعهد واقعاً زمینهٔ حاکم بزرگ شدن را داشته باشد. رضاخان به هر حال تمام تلاش خود را به کاربرد تا از پسرش یک “مرد واقعی” بسازد.^{۳۶}

► محمد رضا می‌بایستی پیوسته اونیفورم نظامی برتن داشته باشد و اغلب ساعات روز را در مدرسهٔ نظامی ویژهٔ خود و پسران سایر وزرا سپری نماید. در سن ۸ سالگی او مجبور به ادای احترام نظامی و سلام نظامی گردید و می‌بایستی در تمام جلسات هیأت وزیران پدر شرکت کند.^{۳۷}

برای ساختن محمدرضا به عنوان “مرد واقعی”، تصمیمات تربیتی رضا شاهی از تغییر نام، پوشیدن لباس نظامی و اجبار به ادای احترام نظامی در ۸ سالگی و شرکت در جلسه هیأت وزیران، پافرا می‌نهد و زندگی فردی و روش تربیت رسمی او را نیز در برمی‌گیرد.

► محمدرضا از مادرش، خواهرانش و بازی کودکانه‌اش و از سه چرخهٔ بسیار مورد علاقه‌اش جدا نگه داشته می‌شد و از دوران ولیعهدی به بعد در بناهای کاخ به تنهایی زندگی می‌کرد. او زیر نظر و تحت مراقبت یک زن مربی سرخانه فرانسوی بود. وظیفهٔ

۳۶- خسرو معتضد - سراب جانشین پدر - نشر البرز - چاپخانه آسمان نوبت اول ۱۳۷۴ - جلد اول - ص ۱۷۹

۳۷- سراب جانشین پدر - ص ۱۸۱

مهم این فرد این بود که محمدرضا را به آداب و رسوم و فرهنگ غربی آشنا نماید.^{۳۸} =

► عمارت خوابگاه ناصرالدین شاه اختصاص به دفتر پیشکاری و الاحضرت ولیعهد محمدرضا یافت و کلاس درس هم در همانجا تشکیل می شد. عده ای از فرزندان امرا و افسران در آن کلاس جمع بودند و درس می خواندند.^{۳۹} =

رضا شاه بعد از سلطنت خود و ولیعهدی محمدرضا او را تحت مراقبت و مواظبت دکتر "مؤدب الدوله" قرارداد و او را از مادرش سوا کردند و در عمارت وسطی کاخ سلطنتی سکونت دادند.^{۴۰} =

► خانم ارفع از زمان تاجگذاری (سال ۱۳۰۵) تا زمانی که ولیعهد به سوئیس رفت، سرپرستی او را به عهده داشت؛ چون از این تاریخ رضا خان، ولیعهد را از مادر و خواهرش جدا کرد و در ساختمانی جداگانه اقامت داد. هرچه در این ساختمان می گذشت، تمام و کمال و خود محمدرضا زیر نظر مستقیم خانم ارفع بود و هیچ فردی بدون اجازه او حق دخالت نداشت.^{۴۱} =

۳۸- دو دختر قاجار در قصر پهلوی. ص ۱۸۰

۳۹- دو دختر قاجار در قصر پهلوی. ص ۲۴۹

۴۰- دو دختر قاجار در قصر پهلوی. ص ۲۸۱

۴۱- حسین فردوست - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - انتشارات اطلاعات - چاپ و صحافی مؤسسه اطلاعات نوبت دوازدهم



► ... نحوه غذا خوردن و نوع غذا، زمان درس حاضر کردن، زمان خوابیدن، زمان ورزش کردن، و نظافت و آشپزخانه و مستخدمین و غیره و غیره به دستور رضاخان در اختیار این زن قرار گرفته بود. ...^{۴۲}

► رضا خان هر هفته دو بار رسماً خانم ارفع را می پذیرفت و سؤالاتی درباره محمدرضا می کرد و اگر در موردی ایرادی داشت، خانم ارفع یا خود شاه به محمدرضا تذکر می دادند. در عین حال او حق داشت هر لحظه‌ای که بخواهد به دیدن رضا خان برود و تنها فردی بود که او را تماماً قبول داشت و همیشه به پیشنهادش جواب مثبت می داد. خانم ارفع هر روز به ولیعهد، فرانسه درس می داد، و پس از ورود من - حسین فردوست - به کاخ ولیعهد، من هم استفاده می کردم؛ به طوری که زمان مسافرت به سوئیس محمدرضا بیشتر و من کمتر به فرانسه تسلط داشتیم. مدت شش سال، یعنی تا سال ۱۳۱۰ که ولیعهد به سوئیس رفت، خانم ارفع رئیس و فعال مایشاء ساختمان ولیعهد بود و بر رفتار او نظارت مستقیم و تقریباً دائمی داشت.^{۴۳}

نگاه به انسان به عنوان موجودی منفعل که توسط محیط اطراف، تجمع و تراکم محرکها و آرمانهای جبران نشده بزرگترها، ساخته می شود، در برداشت تربیتی رضا شاه، به خوبی به چشم می خورد. او فکر می کرد، خانم ارفع بر مادر محمدرضا ارجح است و رفتارهای روزمره محمدرضا، همانند نوع غذا، روش غذا خوردن، زمان خوابیدن را باید دیگران شکل دهند. از نظر او انسان موجودی است که قبل از آنکه

۴۲- حسین فردوست - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - انتشارات اطلاعات - چاپ و صحافی مؤسسه اطلاعات نوبت دوازدهم

دی ۷۹- ج ۱ ص ۲۷

۴۳- حسین فردوست - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - انتشارات اطلاعات - چاپ و صحافی مؤسسه اطلاعات نوبت

دوازدهم دی ۷۹- ج ۱ ص ۲۷

در ساختن هویت خودش، ایفای نقش نماید، محیط است که به ساختن هویت او همت می‌گمارد. او برای نیل به این هدف، جدا کردن از کانون خانواده و تدارک محل زندگی خاص، جدا کردن از محیط همسالان و تشکیل کلاس خاص، انتخاب هم کلاس از بزرگ زاده‌گان را مدنظر قرار می‌دهد. فردوست، دوست صمیمی و هم کلاس محمدرضا، خاطرات آموزش و پرورش ویژه و شاهانه محمدرضا را این گونه نقل می‌کند:

► کلاس مخصوص ولیعهد ساختمان مجزایی بود در دانشکده افسری. ساختمان‌های فعلی در آن زمان نبود و تعدادی ساختمان خیلی کوچکتر و محدودتر وجود داشت. در میان آنها ساختمان مجزای کوچکتری بود که این را به کلاس ولیعهد تخصیص داده بودند. صبح روز بعد که ماسه‌نفر طبق معمول به دبستان نظام آمدیم، رئیس دبستان ما را به کلاس مخصوص برد. ما وقتی به راهرو رسیدیم فهمیدیم که کلاس درس دایر است. چند دقیقه‌ای در کنار راهرو ایستادیم در این مدت کوتاه رئیس دبستان ما را به رئیس کلاس مخصوص، سرهنگ محمدباقرخان، معرفی کرد و خودش نیز ماند تا ببیند نتیجه چه می‌شود. زنگ تفریح زده شد. ولیعهد اولین نفری بود که از کلاس خارج شد. دستش را روی قلاب کمربند گذاشته بود و کمی تکبر آمیز حرکت می‌کرد، تا ما بفهمیم که ولیعهد اوست. ما سه نفر پهلوی هم ایستاده بودیم.^{۴۴}

► در امتحانات پایان سال اول کلاس مخصوص من شاگرد اول شدم. ولیعهد را خارج از رده قرار داده بودند. در سال دوم تحصیلی، کلاس مخصوص را به محوطه کاخ گلستان انتقال دادند و در ساختمانی تشکیل شد که به “خوابگاه” معروف بود و



به دوران ناصرالدینشاه تعلق داشت. این ساختمان و محوطه آن بسیار وسیع بود و با دیواری از کاخ مجزا می شد. در زیرزمین ساختمان خوابگاه جواهرات سلطنتی در صندوق‌های بزرگ نگهداری می شد. معلوم شد که انتقال کلاس به کاخ گلستان تصمیم شاه بود، تا کلاس ولیعهد به محل زندگی اش نزدیک باشد.^{۴۵}

► از آن پس شاه دیگر هرگز با مادر یا خواهرانش زندگی نکرد. خانه دیگری برای او در نظر گرفته شد. این پسر جوان به کاخی انتقال یافت که سرپرستی آن را یک معلمه فرانسوی به نام مادام ارفع که شوهرش ایرانی بود برعهده داشت. بجز این خانم، تمامی کارکنان کاخ را مردان تشکیل می دادند. خدمتکاران و ملازمان، معلمان و مربیان و میرآخورها و آجودان‌ها، همگی به این منظور انتخاب شده بودند که محمدرضای جوان در محیطی مردانه که پدرش برای تربیت او بسیار ضروری می دانست بزرگ شود.^{۴۶}

► ظاهراً رضا شاه می خواست ولیعهد را از دامن زنان جدا سازد تا او بتواند در فضائی مردانه، آموزش‌های لازم برای پادشاهی را فراگیرد. از دیدگاه رضا شاه، فضای زنانه خانه مادری او جای مناسبی برای تربیت پسرش نبود. اما البته می توان به این مسأله نیز فکر کرد که رضاشاه تا چه اندازه در پی انتقام گرفتن از همسر خود به خاطر نپذیرفتن عروس جدید و پافشاری او در “تمکین نکردن” بوده است. برای مجازات او چه کاری بهتر از آن بود که پسرش، یعنی شاه آینده را از عرصه کنترل و اقتدار او دور سازد. =

۴۵- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ج ۱ ص ۲۶ - ۲۵

۴۶- ماروین زونیس - شکست شاهانه - ترجمه عباس مخبر - چاپ و صحافی انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

چاپ اول پائیز ۱۳۷۰ ص ۶۷

► برای ولیعهد جدید، این اقدام باید مجازاتی فوق العاده، و یک ضربه عاطفی ویرانگر بوده باشد وی به یکباره از خانه ای که سراسر دوران کودکی خود را در آن گذرانده بود دور شد. دردناکتر آنکه از مادر و خواهرانش و از همجواری زنان و حضور تسلی بخش آنها نیز محروم شده بود. آنچه که به جای آنها دریافت می کرد یک "تربیت مردانه" بود. رضا شاه یک مدرسه مقدماتی نظام تأسیس کرد. شاه خاطره این روزها را چنین بیاد می آورد: یونیفورم می پوشیدیم و برنامه درسی کاملاً سنگین بود. زندگی من در آن سن اندک در مطالعه و مشق نظامی خلاصه می شد.^{۴۷} روشی در آموزش و پرورش که همه عوامل تربیتی توسط بزرگترها انتخاب می شود و دانش آموز حتی در انتخاب هم بازی خود نیز، کوچکترین نقشی ندارد؛ ناگزیر است، مسائل ساده بین کودکان را با تدبیر بزرگترها، حل و فصل کند. به خاطرات فردوست و دخالت رضا شاه در پیگیری مفرط امور آموزش و پرورش محمد رضا و مسایل ارتباطی بین دو دانش آموز است، توجه فرمایید:

► روزی در حال درس خواندن بودیم که ناگهان رضاشاه وارد کلاس شد. من که زیرچشمی نگاه می کردم دیدم که رئیس کلاس مخصوص (سرهنگ محمد باقر خان) اشاره ای به من کرد و شاه آمد و پهلوی من ایستاد. البته من در آن سن به خود می لرزیدم و از وضع و قیافه او و شنل آبی که بردوش داشت می ترسیدم و علاقه داشتم که زودتر از کنارم رد شود. ولی او توقف کرد و به من گفت: ► تو از همین امروز پس از پایان درس به ساختمان ولیعهد می روی و باهم درس حاضر می کنی تا ولیعهد بخوابد. این کار روزانه تو خواهد بود. روزهای جمعه و تعطیل هم باید پهلوی



ولیعهد بیائی! = من در آنموقع پیش خودم حدس زدم که شاید این حادثه با شاگرد اولی من مربوط باشد. چون تأکید شاه بر درس حاضر کردن بود.^{۴۸}

► من (فردوست) هم، طبق دستور رضاخان، با ولیعهد از کلاس درس می آمدم، مدتی بازی و تفریح می کردیم و سپس شروع می کردیم به درس حاضر کردن، رضاخان تقریباً هر روز بدون اطلاع سرمی زد و همیشه هم من و ولیعهد را در حال درس خواندن می دید و تشویقمان می کرد. او مرا به نام کوچک صدا می زد و می گفت: ► حسین، همین وضع را ادامه بده! = و با کلمات یا حرکات رضایت خود را از این وضع نشان می داد.^{۴۹}

► وضع من به همین ترتیب ادامه داشت تا زمانی که ولیعهد صاحب یک موتور سیکلت شد. من هم طبعاً به این موتور علاقه ای پیدا کردم، ولی ولیعهد اجازه نمی داد از آن استفاده کنم. من هم بدون اجازه آنرا برداشتم و به منزل خودم بردم و دیگر به دربار نرفتم! ولیعهد فهمیده بود که من به علت جریان موتورسیکلت نمی آیم. چندی بعد، مجدداً یکنفر به درخانه مان آمد و مرا با خود به کاخ برد. تابستان بود و مقرر رضاخان در سعدآباد. وارد شدم و دیدم رضاخان در خیابانی که معمولاً در آن قدم می زد، روی تنه درختی نشسته است.

پرسید: ” کجا بودی؟“! گفتم که در منزل بودم. گفت: ” رفته بودی پهلوی ننه جونت!“ گفتم: ” بله“ گفت: نه، اینجا بمان، اینجا خوب است! مسأله موتورسیکلت هم

۴۸- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - ج ۱ ص ۲۶

۴۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - ج ۱ ص ۳۰

مهم نیست، نگرانی نداشته باش. اصلاً ممکن است برای ولیعهد موتورسیکلت نو تهیه کنم و این کهنه را به تو بدهم تا استفاده کنی.“^{۵۰}

چنین تربیتی با مرجعی بیرونی، تحکمی، دگرانگیزه، تربیتی کردنی و نه شدنی و تربیتی تحمیلی، چه ثمره‌ای آموزشی و پرورشی به بار می‌آورد. آیا یادگیرنده به یادگیری رغبت و علاقه نشان می‌دهد و از انگیزه بالایی در یادگیری برخوردار است؟ آیا نظارت و سواس گونه برای جبران مضاعف کاستی‌های تربیت رضا شاه در ساختن هویت محمد رضا، اثربخش خواهد بود؟ آیا دخالت دائمی و شدید رضا شاه برای محمدرضا، معنایی برای زندگی تولید خواهد کرد؟ براستی محمدرضا، چگونه دوران تحصیل را خویش سپری کرده است؟ فردوست، همکلاس و دوست او از خاطرات تحصیل او می‌گوید:

► محمدرضا در ریاضیات بسیار ضعیف بود و اصلاً حوصله فکر کردن نداشت. او از همان کودکی اهل تفکر عمیق و همه جانبه نبود، زود خسته می‌شد و بیشتر علاقه داشت پیشنهادات را بپذیرد، چون قبول پیشنهاد زحمتی نداشت، آن‌هم بدون مطالعه که این پیشنهاد چیست! نمی‌گویم بدون هیچ مطالعه‌ای، ولی اگر پیرامون پیشنهاد مطالعه‌ای هم می‌کرد، سطحی و بدون در نظر گرفتن دورنما و نتیجه آن بود. این از مسائل بسیار مهمی است که در زندگی آینده‌اش بسیار مؤثر بود و در شیوه کشورداری تأثیر عمیق گذارد. این خصوصیت را همیشه داشت. در زمینه تاریخ و ادبیات و مسائلی که احتیاج به تفکر عمیق نداشت و حفظ کردنی بود نمرات خوب می‌آورد. ولی چه در تهران و چه در سوئیس وقتی می‌خواستم برایش شرح دهم که این مسأله ریاضی را به این دلیل و به این ترتیب باید حل کرد. گوش کنید که یادبگیرید؛ مسئله ساده‌ای



است که می‌توانید حل کنید، گوش نمی‌کرد. می‌گفت: ”نه، همین را که نوشتی بده به من“ این برای من از عجایب بود که چگونه ممکن است فردی ندانسته و نفهمیده موضوعی را قبول کند. حتی برایش مهم نبود که ممکن است معلم او را پای تخته بخواهد. البته در تهران مسأله‌ای نبود. می‌گفتند ولیعهد است و نمی‌شود او را ناراحت کرد. ولی در سوئیس، که توجهی نداشتند که ولیعهد کیست و به او به عنوان یک شاگرد نگاه می‌کردند، کراماً اتفاق افتاد که معلم ریاضی از او پرسید این مسأله را چگونه حل کرده‌ای؟! برو پای تخته و همین مسئله را از آغاز حل کن و شرح بده که از کجا شروع کردی که به اینجا رسیدی؟ در اینجا بود که محمدرضا می‌ماند و معلم می‌پرسید: حل مسأله را چه کسی به تو داده است؟ او نمی‌گفت و من دست بلند می‌کردم و می‌گفتم: من! =

► ... خلاصه، طی مدت تحصیل، چه در دبستان و چه در سوئیس، تمام مسائل

ریاضی را من برای خودم حل می‌کردم و محمدرضا آن را کپی می‌کرد.^{۵۱}

ملاحظه می‌کنید، چگونه رضا شاه با مداخله افراطی در محیط یادگیری و دست زدن به جدا کردن فرزند از همه شرایطی که مورد نیاز یک کودک است؛ جداسازی از خانواده و همسالان، شکل دادن تربیتی منفعل، متکی بر مرجع بیرونی، بستری برای یادگیری اکتسابی و نه اکتشافی و یادگیری طوطی‌وار و نه معنی دار، به ایجاد بی‌رغبتی در فرزندش، مبادرت ورزیده است. تلقی از تعلیم و تربیت فعال، اکتشافی و معنی دار، این نیست که محیط و عوامل آن در تربیت مؤثر نمی‌باشند. بلکه موضوع نقد آن است که در صورتی که در محیط، تغییراتی دفعی و آنی و شدید و پرمحرک،

صورت دهیم، یادگیرنده به انفعال رفته و فرصتی برای کشف قابلیت‌های درونی خویش بدست نمی‌آورد.

فرجام آموزش و پرورش محمد رضا را با همان رویکرد جداسازی، محیط پرمحرک و مزاحم، در سوئیس پی می‌گیریم:

► رضا شاه تصمیم گرفته بود فرزند خود را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بفرستد. رضا شاه برای پرهیز از پیامدهای سیاسی ادامه تحصیل ولیعهد در مدارس یکی از قدرت‌های بزرگ، دبیرستان روزه^{۵۲} واقع در حومه شهر ژنو، در کشور بی‌طرف سوئیس را برای این منظور انتخاب کرد. لذا، شاه در سپتامبر سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰) در حالی که هنوز دوازده ساله نشده بود، ناگزیر شد ضربه جدایی دیگر را تحمل کند. او در همان ماه همراه با دو دوست ایرانی خود حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش، فرزند وزیر دربار، یک پزشک ایرانی برای مراقبت از این پسر بچه که هنوز بیمار بود، و یک معلم فارسی برای آنکه زبان مادری خود را از یاد نبرد عازم سفر شد. این بچه‌ها پس از گذراندن یکسال آموزش مقدماتی وارد دبیرستان روزه شدند، و شاه تا هنگام بازگشت به ایران در بهار سال ۱۹۳۶ در این دبیرستان باقی ماند.^{۵۳}

فردوست، دوست دوران کودکی محمدرضا، در این باره چنین می‌گوید:
► در شروع سال دوم تحصیلی، من و محمدرضا و علیرضا و مهرپور تیمورتاش به مدرسه شبانه روزی له روزه منتقل شدیم.

۵۲- منظور همان ► له روزه = است

۵۳- شکست شاهانه - ص ۸۵

► مدرسه له روزه در کنار یک شهرک به نام "رول" (ROLLE)، بین ژنو و لوزان، قرارداد داشت و وضع آن به کلی با مدرسه اول متفاوت بود. در اینجا تقریباً محصل سوئسی نبود و بین حدود سیصد دانش آموز تنها چند سوئسی بود. علت این امر گرانی فوق العاده مدرسه بود که در نتیجه تنها افراد بسیار متمول از سراسر جهان می توانستند به آن راه یابند.^{۵۴}

► دکتر نفیسی (پیشکار ولیعهد) و مستشار (معلم فارسی ولیعهد) در شهرک رول در دو آپارتمان زندگی می کردند. مستشار هر روز به له روزه می آمد و پس از پایان کلاس ها یکی دو ساعت فارسی و خط به محمد رضا تعلیم می داد. نفیسی هم هر روز (ولی کوتاه) به محمد رضا سر می زد.^{۵۵}

به پیامدهای تربیت شاهانه که به درستی مؤید تربیتی انفعالی، تحکمی، دگر انگیخته، متکی به مرجع بیرونی، اکتسابی، طوطی وار، عادتی، مبتنی بر جداسازی های آموزشی و پرورشی در بستر تاریخی تعلیم و تربیت ما و فلسفه ای نانوشته برای تعلیم و تربیت معاصر ماست، در بخش دیگر پرداخته خواهد شد. این اثرات، پیامدروانی اجتماعی، سطح معنی جویی، عزت نفس، اعتماد به نفس، کارکرد عقلانی در زندگی را نشان خواهد داد و نشان خواهیم داد، چگونه روش تعلیم و تربیت به عنوان یکی از عوامل جدی، در سرنوشت محمد رضا مؤثر بوده است. در این بخش توجه شما را به تکیه بر جداسازیها، به عنوان ادامه جداسازی های آموزش و پرورش، در دوران بعد از بازگشت از سوئیس در دانشکده افسری جلب می کنیم:

۵۴- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج ۱ ص ۴۱

۵۵- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج ۱ ص ۴۲

► «رضا» چون خودش نظامی بود هیچ شغلی را در دنیا به غیر از نظامی گری به رسمیت نمی‌شناخت، و اصلاً صاحبان مشاغل دیگر را داخل آدم به حساب نمی‌آورد!^{۵۶}

► بعد به تهران آمد و به دبیرستان نظام رفت و گواهینامه افسری گرفت. بنده باید عرض کنم که محمدرضا تحت فشار و زور پدر دبستان نظام را تحمل کرد، اما علیرضا ذاتاً به نظامیگری کشش داشت و بعد از مراجعت به ایران با پای خودش به دبیرستان نظام رفت و افسر ارتش شد.^{۵۷}

► دوره رسمی دانشکده افسری که شروع شد، یک گروهان مخصوص، و در آن گروهان یک دسته مخصوص، برای ولیعهد توتیب دادند. افسران و دانشجویان این گروهان منتخب بودند و فرماندهی آن را سروان محمود امینی (برادر دکتر علی امینی) به عهده داشت. امینی افسر خشنی بود و بر اصول نظام تسلط داشت و تدریسش واقعاً قابل استفاده بود. در آن موقع دوره دانشکده افسری دو سال بود (بعدهاً اضافه شد) و در این دو سال فرمانده گروهان ما همان محمود امینی بود تا ولیعهد افسر شد. او، مانند من و سایرین، به درجه ستوان دو می‌رسید و از همان درجه استفاده می‌کرد. در درجه ستوان یکمی (که بین ستوان یکمی و سروانی دوره طولانی چهارساله وجود دارد) پس از مدت خیلی کوتاهی رضا خان به او ترخیص داد و سروان شد. محمدرضا تا سال ۱۳۲۰ که شاه شد، از درجه سروانی استفاده می‌کرد.^{۵۸}

۵۶ - ملیحه خسرو داد، تورج انصاری، محمد علی بارتمانقلیج - خاطرات ملکه پهلوی، انتشارات به آفرین چاپ دوم

۱۳۸۰ ص ۳۷

۵۷ - خاطرات ملکه پهلوی ص ۲۲

۵۸ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج ۱ ص ۵۶



«سروان امینی در کتاب مبسوطی پیرامون خاطراتی از دوران تحصیلی ولیعهد در دانشکده افسری می نویسد که ولیعهد یک بار که تشنه شد از خواستن آب آشامیدنی از قصر سلطنتی خودداری کرد و همان آبی را که سایر دانشجویان می نوشیدند خواست و برای رفع تشنگی آشامید. «اولین دفعه که آب خوردنی طلبیدند، دستور داده شد که از کاخ بیاورند، فرمودند خیر، آب دانشکده خوب است.» مفهوم واقعی این کلام اینست که حتی آب آشامیدنی والاحضرت را از قصر سلطنتی می آوردند زیرا در حقیقت آب آشامیدنی دانشجویان دانشکده افسری آبی نبود که از نظر استانداردهای بهداشتی مورد اعتماد باشد. ولیعهد ساعات روز را در دانشکده می گذراند. کلاس و دسته و گروهان او کلاس ویژه، دسته ای منتخب و گروهانی دست چین شده بود.^{۵۹}

« ولیعهد برای ناهار به خانه بازمی گشت. دوباره به دانشکده می آمد و بیشتر اوقات بعدازظهر خود را به سواری درمانژ دانشکده یا ورزش ها و بازی های گوناگون می گذراند. او فرد اندیشمند و دقیقی نبود. آنچه فردوست در مورد سطحی بودن، بی علاقه بودن به مطالعه و تحقیق و توفیق می گوید حقیقت محض است. عصر هنگام نیز ولیعهد به قصر مراجعه می کرد و اوقات خود را آنچنان که می خواست به خوشی می گذراند. این در حالی بود که دیگر دانشجویان در برابر مقررات و ضوابط سخت نظامی ناگزیر بودند بطور شبانه روزی در دانشکده حضور داشته باشند و تنها ظهر پنجشنبه به خانه و مرخصی بروند و ساعت دو بعدازظهر جمعه به دانشکده بازگردند.^{۶۰}

۵۹ - فوزیه حکایت تلخکامی ج ۱ ص ۲۸۵، به نقل از کتاب «الاحضرت همایونی»: دو سال در دانشکده افسری

نگارش سروانامینی و ستوان یکم لیب. تهران ۱۳۱۸ انتشاران دانشکده افسری ص ۱۲.

۶۰ - فوزیه حکایت تلخکامی ج ۱ ص ۲۸۵

پیامد تربیت رضاشاهی:

رضا ماکسیم دیروز و رضا شاه پهلوی دوران قدرت، اگرچه از مبانی فلسفی تعلیم و تربیت اطلاعاتی نداشته است لیکن با انرژی روانی مبتنی بر جبران مضاعف ناشی احساس کمتری فقدان سواد و ریشه خانوادگی و با الهام از فضای نظامی قزاقی در خصوص تحصیل فرزندش تصمیم می گرفت. او انسان شناسی را نیاموخته بود ولی با نگاهی شاهانه و فلسفه و انسان شناسی نانوشته، انسان را موجودی منفعل می دید که با تصمیمات، فرامین و برنامه ها آن گونه، هویت می گیرد که او فرمان می دهد. او کسی را می خواهد که نداشته های دیروز او را جبران کند، انسانی از تبار شاهان و مردانه و با اقتدار، با سواد تمدنی آن روز. او به این امید می خواست تعلیم و تربیت فرزندش را با یادگیری در حوزه مهارت اجتماعی، عمومی، تحصیلی، بارویکرد یادگیری اکتسابی، عادت و طوطی وار، شکل دهد. برای اینکه همه عوامل به استخدام منویات شاهانه در آیند، همه چیز را من جمله محیط زندگی خانوادگی، محیط دوستان، محل زندگی، محل تحصیل، معلم خاص و کلاس خاص را دستکاری کرده بود. این از فلسفه نانوشته او بود، که از روح زمانه اش با جهان پیرامون و درونش، برخوردار بود. امید داشت تا شاهی از محمدرضا بسازد که سرنوشت کشور را در دست گیرد. اما او پیامدهایی را بعدها ملاحظه کرد، که انتظارش را نداشت.

قطعاً پیامدهای زندگی محمدرضا، نتیجه قطعی صرفاً زاییده تعلیم و تربیت نبوده است، بلکه عوامل متعددی در این کار شرکت داشته اند. اما این ننگاشت این دیدگاه را مطرح می کند که در بررسی شرایط زندگی محمدرضا شاه، باید به سهم تعلیم و



تربیت او نیز توجه شود. بدین منظور شواهدی از شرایط زندگی محمدرضا شاه را که تعلیم و تربیت او در آن کم اثر نبوده است، بیان می کنیم.

الف - پیامد تحصیلی

در نتیجه سخت گیری پدر، و به همراه امکانات محیطی متنوع، پرمحرک و شلوغ، محمدرضا نتوانست، به خودشکوفایی در سطح تحصیلات برسد و توانمندی های خود را آزمون و کشف کند.

« شاه نخستین آموزش های رسمی خود را در یک مدرسه ابتدایی که در کاخ برای او و معدودی از فرزندان صاحب منصبان تأسیس شده بود گذراند و در خاطرات خود از سخت بودن این مدرسه ابتدایی و آموزش ها و مشق های نظامی آن صحبت کرده است. اما سختگیری این مدرسه بسیار کمتر از دوره های بعد آموزش رسمی او بوده است.^{۶۱}»

«فردوست تنها "چشم" و "گوش" محمدرضا پهلوی نبود. بررسی اسناد "دفتر ویژه اطلاعات" نشان می دهد که، مهم تر از این، او در واقع "مغز" شاه نیز بود! این فردوست بود که با دقت ریاضی خود اطلاعات رسیده را جمع بندی می کرد، تصمیم گیری می نمود و عصاره هزاران برگ پرونده را در چند سطر به "توشیح ملوکانه" می رساند و "شاه" تنها امضاء می کرد.»

«راز" این پیوند، نه در یک مکانیسم اداری، و نه در یک رابطه رئیس و مرئوسی که در یک عامل روانشناختی- شخصیتی نهفته بود: همانگونه که در خاطرات فردوست خواهیم دید، محمدرضا پهلوی از کودکی آموخته بود که فردوست بجای او بیندیشد و این امرچنان در ضمیر او حک شده بود که فردوست را مکمل

۶۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج ۱ ص ۱۹- ۱۸

شخصیت خود و وابسته به خود می پنداشت. شاه خلاً بارز سرشتی خود را، که خلاً اندیشه و تفکر بود، با وجود فردوست پرمی کرد و به این امر طی سالیان مدید معتاد شده بود. فردوست برای او "بیگانه" و یا "رقیب" محسوب نمی شد. او موجود "مطیع" و "محرمی" بود که وظیفه داشت "رنج" تفکر و فرسایش دماغ را از او دور کند؛ تا "شاه شاهان" آسوده باشد و با فراغ و آسایش سلطنت کند. و بدون دغدغه و فراغ از اشتغال "مغز" در لذت‌های غریزی که در آن غوطه می خورد، بهره‌ور شود.^{۶۲}

« محمدرضا بدلیل خشونت و شیوه‌های تربیتی خشن رضاخان و همچنین مواظبت بیش از حد و حضور دائمی در مدرسه یا محل زندگی باعث شد که او در تخیل باقی بماند و ساختار هوشی او در مراحل مختلف دچار آسیب دیدگی شدید شود و نتواند قدرت فکر و ارزیابی مسائل را داشته باشد. انگلیس و آمریکا نیز بخوبی از این امر آگاه بودند و اضطراب رشد تخیل شاه را تشدید می کردند و محمدرضا را در تمام طول سلطنتش در تخیل و اضطراب نگاه داشتند تا برای همیشه نا بالغ بماند و نیاز به قیم داشته باشد.^{۶۳}»

ب - ویژگیهای فردی

رضا ماکسیم وقتی به پادشاهی رسید، مملی‌جانش را ولیعهد صدا می کرد، غافل از اینکه محمدرضا بعد از دوران تربیت شاهانه، جداسازی شده و آمرانه او، بعدها، نعمت نصیری را "نعمت خرگردن"، ارتشبد فردوست را "خردوست" صدا خواهد کرد و صدای عوعوی سگ را تقلید خواهد کرد،

► نمی شود این را از نتایج دوران تحصیل یا جداسازی دانست ولی نوعی فراقنی است که بعد از دوران تحصیل بیشتر در محمدرضا خود را نشان داد. رضاشاه

۶۲ - شکست شاهانه ص ۸۵

۶۳ - مرتضی صادفکار- روانشناسی محمدرضا پهلوی و همسرانش چاپ اکباتان. ناشر: ناوک

محمد رضا را تا قبل از ولیعهدی مملی صدا می کرد ولی بعد از آن هرگز او را به این نام نخواند ولی محمد رضا در دوران سلطنت برای افراد نام می نهاد و در مجالس خصوصی آنها را به آن نام صدا می زد (مثل نعمت ... نصیری که او را نعمت خرگردن نامید = ۶۴

محمد رضا عادت داشت روی اشخاص اسم بگذارد. اغلب با تغییراتی در اسم اصلی آنها نامی بامزه برایشان می ساخت و در میهمانی های خصوصی برای خوشمزگی آنها را با آن اسامی صدا می کرد.

شاید او صمیمیت بین خود و پدرش را در همان نوع صدا کردن بیشتر می دید و با رسمی شدن روابط او و رضاشاه، این فاصله سبب شد بعدها اظهار دوستی ها و صمیمت خود را با این نامها نشان دهد.

«...، مارگارت لاینگ در کتاب "مصاحبه با شاه می نویسد:"

« شاه چون کار و وظیفه ای نداشت، روزها را با ثریا به اسب سواری، شنا و بازی هندبال می گذراند. کم کم مثل ناصرالدین شاه که در سالهای آخر سلطنت شب و روزهای دربارش را با بازی ها و شوخی های عجیب و غریب می گذرانید، محمد رضا پهلوی نیز اوقاتش را با بازی های کاملاً بچگانه، شوخی و حتی دلکک بازی می گذرانده تا حدی که کودک همیشه احساس درونش را هم ارضا می نمود. ثریا به یاد می آورد "مثلاً وسط تماشای یک فیلم او یکهو یواشکی از کنار مهمانها از اتاق بیرون می خزید، وقتی داستان فیلم به جاهای حساس رسیده بود، ناگهان صدای عوعوی سگ همه را تکان می داد؛ ولی بعد معلوم می شد که اعلیحضرت بوده اند ... در موردی دیگر هنگام بازی بریچ، ناگهان تمام خانمها باجیغ از روی

صندلی‌هایشان بالا پریدند چون دیدند که روی دامن‌هایشان عنکبوت و رتیل و قورباغه بالا می‌رود ... اینها اسباب بازی‌هایی بودند که شاه از آمریکا برای خودش آورده بود ... =^{۶۵}

«آن خلق و خوی مردانه‌ای که رضاشاه قصد داشت با دور کردن پسرش از دنیای زنانه مادر و خواهرانش در او پدید آورد، پیش از آنکه به شکل‌گیری صفات شجاعت و قدرت در این پسر منجر شود، به تزلزل، آسیب‌پذیری، و صدمه دیدن شخصیت او انجامید. قدرت ترسناک، قامت بلند، و چهره مردانه رضا شاه، بیش از آنکه به محمدرضای جوان نیروبخشد، منشأ ترس او بود.»^{۶۶}

«سال‌های اقامت در سوئیس یکی از دوره‌های بسیار ناشاد زندگی ولیعهد بود. شاه در سراسر زندگینامه خود در مورد تاریخ حوادث زندگیش فقط مرتکب یک اشتباه شده است و آن اشتباه هم به مدت اقامت او در این دبیرستان خارجی مربوط می‌شود. شاه می‌گوید: "من مجبور شدم حدود چهار سال در سوئیس بمانم" اما در صفحه بعد می‌گوید: "دو سال اول اقامت من در خارج" و "سه سال بعدی" که مجموعاً پنج سال می‌شود، و نه چهار سال. در واقع، براساس همه محاسبه‌ها وی پنج سال تحصیلی تلخ را در سوئیس گذرانیده است.

بعید نیست که وی به این دلیل تعداد صحیح سال‌های اقامت خود در سوئیس را درست به یاد نمی‌آورد که این سال‌ها برای او غم‌انگیز بوده‌اند. تمامی خاطرات سال‌های اقامت او در این مدرسه در سوئیس - دست کم، کلیه خاطرات عمومی او - با اندوه بسیار همراه است. شاه از "انزوای" خود در این مدرسه صحبت می‌کند و این که

۶۵- روانشناسی محمدرضا پهلوی و همسرانش ص ۷۰

۶۶- شکست شاهانه ص ۸۵

چگونه پزشک ایرانی‌اش مانند محافظ او رفتار می‌کرده و به او اجازه نمی‌داده است که محوطهٔ مدرسه را ترک کند، مگر آنکه در معیت خود او باشد. او بیاد می‌آورد که نمی‌توانسته در "مهمانی و مجالس رقص" که همکلاسی‌هایش در شهر برگزار می‌کرده‌اند شرکت کند. وی پس از گذشت حدود بیست سال با اندوه اظهار می‌دارد "در حالی که دوستانم تفریح می‌کردند، می‌خندیدند و می‌رقصیدند، من تنها در اطاق خود نشسته بودم... من یک رادیو و گرامافون در اختیار داشتم، اما متأسفانه آنها با شادی‌هایی که دوستانم از آن لذت می‌بردند به هیچ وجه قابل مقایسه نبود."^{۶۷}

«... (او) به یکباره از آن دنیای مألوف زنان بیرون رانده شد تا به یک "مرد" تبدیل شود. در آن سن و سال - شش سالگی - دیگر برای این پسر امکان‌پذیر نبود که یک "تربیت منحصراً مردانه" را جذب کند. در عوض، بعضی خصوصیات فعالیت، صراحت و پرخاشگری را به شخصیت انفعالی و مسالمت‌جوی خود افزود. او در سراسر زندگی خود ناگزیر بود که هر دو قطب شخصیتی خود را بروز دهد، و این به عقاید متفاوت دربارهٔ اینکه شاه واقعاً چگونه شخصیتی است منتهی می‌شد. شاهنشاه برای کسانی که او را فقط در نقش عمومیش دیده بودند، شخصیتی نیرومند، فعال و مصمم بود. اما محمدرضا پهلوی برای کسانی که او را خارج از ژست سلطنتی‌اش دیده بودند، شخصیتی متفاوت بود - مردی آرام، خجول، منزوی و حتی منفعل."^{۶۸}

« پس از پایان دورهٔ دو ساله دانشکده افسری، محمدرضا به درجهٔ ستوان دومی نایل شد. او در ارتش برای نخستین بار استقلال نسبی را تجربه کرد. پس به تدریج برحالت کم‌رویی و خجالت فطری و مادرزادی خویش غلبه کرد.

۶۷- شکست شاهانه ص ۸۷-۸۶

۶۸- شکست شاهانه ص ۷۴

اتومبیل های اسپرت متعددی یکی پس از دیگری می خرید و شبها به باشگاه های معهود تهران و مهمانی های اشراف و بزرگان می رفت.^{۶۹}

« ... در روزهای بحرانی و تلخ زندگی شاه، در فرار از ایران، در کلاردشت و رامسر و بالاخره فرار به بغداد و اقامت در هتل اکسلیوررم ثریا بهترین مصاحب و روحیه سازشاه بود.

برخی از نزدیکان شاه از جمله خلبان او گفته بودند، اگر ثریا نبود احتمال داشت شاه در اوج یأس و ناامیدی خودش را بکشد. شاه آنچنان به مصاحبت و عشق زندگی زناشویی با ثریا خو گرفته و رضای خاطر به دست آورده بود که آرزو می کرد هرچه زودتر از مخصمه سلطنت نجات یابد و خود را از وحشت و اضطراب این بازی ها رها سازد ...^{۷۰} «ما از سال ۱۳۳۰ به بعد که چند بار موقعیت سلطنت به خطر افتاد و مشاهده کردیم محمدرضا در برابر فشارهای روز افزون سیاسیون مخالف اظهار خستگی و عجز می کند به علیرضا پیشنهاد کردیم که جانشین محمدرضا بشود اما علیرضا جداً امتناع می کرد.^{۷۱}

«محمدرضا شاه که تحصیل کرده سوئیس است جوان است و ضعیف؛ محبوب و در مقابل زنان دست و پاچلفتی؛ به عنوان شاه ایران در آن شرایط، شخصیت ترسیده ای دارد ...^{۷۲}

۶۹- سراب جانشین پدر ص ۱۸۲

۷۰- جمشید لاریجانی - دوقلوی میرپنج - چاپخانه: مهارت نوبت اول ۱۳۷۶. ص ۲۵۸- ۲۵۷

۷۱- خاطرات ملکه پهلوی - ص ۳۹

۷۲- دوقلوی میرپنج ص ۱۰۱

« ... محمدرضا از داشتن یک پسر به عنوان ولیعهد می ترسید، ترس او بیشتر به خاطر این بود که ممکن است وقتی مردم مطمئن باشند شاه جانشین دارد او را ترور کنند ... »^{۷۳}

« فردوست می گوید: “ در مدرسه یک محصل مصری بود که زور و بازویی داشت و مشت زن خوبی بود و دنبال حریف می گشت. بعضی وقتها که دختری در اتاق بود، ولیعهد می خواست برای دخترک خودنمایی کند برای مصری شاخ و شانه می کشید که حریف منم. ناگهان به جان هم می افتادند و طوری یکدیگر را می زدند که برای پانسمان به بهداری انتقال می یافتند هر روز همین بساط بود و فردای آن روز تا محمدرضا پیدا می شد، بچه ها سرو و صدا می کردند (برنده مصری است) او هم مجدداً می پرید و مشت می زد و مشت می خورد.»

« گفته فردوست ثابت می کند که محمدرضا هیجانی سطحی بوده است. هیجان و سطحی نگری ناشی از نابالغی و کمی نگری فرد است. خودنمایی و خودشیفتگی محمدرضا که با دیدن یک دختر در اطاق او را به حرکاتی وا می داشته است که مضحکه عده ای دانش آموز شود خود بیانگر نابالغی اوست.»^{۷۴}

در نتیجه مجموعه ای از شرایط روانشناختی اجتماعی و از جمله شرایط تعلیم و تربیت آمرانه و جداسازی شده، محمدرضا به شخصیتی تبدیل شد که از او با صفات گرایش به ترس، احساس تنهایی و انزوا، کم رو، خسته و بی رغبت، نا امید، دست و پاچلفتی، نابالغ، سطحی و هیجانی، نام برده اند. نیک می دانیم که بررسی ویژگی های شخصیتی فرد با تکیه به اسناد و مدارک تاریخی، از روایی و اعتماد

۷۳- دوقلوی میرپنج ص ۲۸۲.

۷۴- روانشناسی محمدرضا پهلوی و همراش ص ۴۲.

بالایی برخوردار نیست، لیکن قراین و مدارک موجود در تاریخ، تاریخ نویسان و تحلیل گران را بطور نسبی، به جمع بندی پیرامون این خصوصیات محمدرضا شاه، قانع کرده است. نتایج مربوط به داده‌های روان شناسی، با تفسیر روش‌های تربیتی اتخاذ شده توسط رضاشاه، همخوانی دارد.

ج - ویژگیهای روانی اجتماعی

محمدرضا شاه با توجه به ویژگی‌های روان شناختی فردی، در تعاملات اجتماعی از اعتماد بنفس پایینی برخوردار بود؛ در تصمیم گیری دشواری داشت؛ در مقابل ایستادگی حریف، تسلیم می‌شد؛ به اشخاص، قدرتها و باورهای خالی از واقعیت، متوسل می‌شد؛ و برای جلب اعتماد، امتیاز می‌داد.

« محمدرضا بعدها با کسب قدرت و امکانات وسیع از ثروت این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود خرج‌های فراوان کرد. خود شیفتگی و عقیده خود بزرگ‌بینی او ناشی از خشونت و تحقیرهای گذشته در جشن‌های دوهزار پانصد ساله نمود پیدا کرد و بودجه‌های کلان صرف آن شد تا شاه را در منطقه و سطح جهان مطرح سازد.^{۷۵}»

« برای شاه مهم این بود که دیگران تحسینش کنند؛ رجال و سیاستمداران دنیا با او گفت و شنود داشته باشند؛ ایالات متحده امریکا و انگلیس و دیگر کشورهای غربی حمایتش کنند و نیز خود را مورد تأیید الهی ببیند. هر کدام از این چهار مقوله هم اگر نبود، شخصاً برایش سناریویی می‌بافت و به خود می‌قبولاند که واقعاً چنین بوده است. چنانکه داستانهایی در مورد فرو افتادن از قاطر و نجات توسط حضرت ابوالفضل(ع) و یا خواب دیدن حضرت علی(ع) و بهبودی از بیماری حصبه را

۷۵- روانشناسی محمدرضا پهلوی و همسرانش ص ۴۷



شخصاً باور داشت که اتفاق افتاده است. اما بعدها وقتی دید مورد حمایت مردم نیست و از رجال و سیاستمداران دیگر کسی به سراغش نمی آید و امریکا نیز برای حمایتش سینه چاک نمی دهد، ناگهان به مسأله تأیید الهی هم بی اعتماد شد و چنان از درون فرو ریخت که دیگر هرگز نتوانست به جای اول باز گردد.^{۷۶}

« فردریک ژاکوبی یکی از محصلین مدرسه له روزه در «مجله نیوزویک» شماره ۲۰ فوریه ۱۹۴۹ چنین می گوید: « در آن موقع مدرسه دو برابر بیش از سایر ملیت ها محصل امریکایی داشت که بیشتر از خانواده های دیپلمات های بودند که در اروپا مشاغلی داشتند. بسیاری از فرزندان خانواده هایی که در کشور خود حکومت یا سلطنت می کردند نیز در آنجا درس می خواندند. ورود پهلوی بعد از ظهر همان روز که من به مدرسه وارد شدم اتفاق افتاد او با تشریفات وارد مدرسه شد و مدیر مدرسه و همسرش باشتاب به استقبالش رفتند که او را هرچه زودتر به آپارتمانش برسانند و اثاثیه او را جابجا نمایند.

ما چند نفر دانش آموز، روی نیمکتی در زیردرختی نشسته بودیم. چارلی چیلدز یک دانش آموز آمریکایی هم سن و سال من که یک ماه پیش به مدرسه آمده بود برای من از بازی بیس بال صحبت می کرد و طوری غرق صحبت بودیم که به اطراف توجه نداشتیم. ناگهان دیدیم که پهلوی به ما نزدیک شده و از بی توجهی ما ناراحت است. خیلی نزدیک شد. او مانند ببری که قصد گرفتن شکار خود را دارد و به کمین نشسته به جلو و عقب می جهید و چند دقیقه چنین وضعی داشت ولی کسی به او اعتنا نکرد. تا اینکه ناگهان عصبانی شد و به زمین میخکوب شد و با یک حرکت و اشاره بازوی راست و حرکت تند سرش به مانهییب زد که برخیزیم. ما چیزی از این حرکت او

۷۶. محمدرضا پهلوی، شاه ایران - پاسخ به تاریخ. ترجمه: دکتر حسین ابوترابیان چاپ هفتم ص ۲۵ - ۲۴

نفهمیدیم ولی بالاخره پس از تفکر و تردید دانستیم که می خواهد روی نیمکت ما بنشیند و می خواست که به یکدیگر فشار دهیم تا جایی برایش باز شود. ولی چون جایی برای او نبود با فشار دادن به هم به زور جای کمی در وسط نیمکت باز کردیم این حرکت به جای اینکه او را آرام کند بیشتر خشمگین کرد. بازبانی نیمه فرانسه و نیمه انگلیسی به مافهماند که در مقابل ولیعهد ایران اشخاص باید بایستند و نه اینکه نشسته به اینطرف و آنطرف حرکت کنند. یکی از دانش آموزان خنده اش گرفت و او را مسخره کرد و سپس همگی قاه قاه به خنده افتادیم. پهلوی که بسیار رنگ پریده و شرمنده بود با چارلی چیلدز دست به یقه شد. چارلی دو سال از او کوچکتر بود ولی پسر عصبی بود و با سرعت او را به زمین زد و روی هم غلتیدند. پهلوی نقش زمین شده بود و نفس نفس می زد و چارلی مانند اسب بر روی او نشسته بود. چیزی نگذشت که پهلوی فریاد زد، بخشش ... بخشش. موهایش پریشان شده و روی چهره و چشمانش ریخته بود. گونه هایش خراشیده و خون آلود بود. از بینی اش خون می ریخت و پیراهنش پاره شده بود و درمیان تعجب، از زمین برخاست و با لبخند دستش را به طرف چارلی دراز کرد و آن را دو یا سه بار فشرد و با دست دیگر به علامت دوستی به پشت او زد. از آن پس ما هیچگونه ناراحتی از پهلوی نداشتیم.^{۷۷}

« فردوست می گوید: «محمد رضا می خواست خود را به عنوان ولیعهد مطرح کند. سوئسی ها هم طبیعتاً او را با عنوان ولیعهد مسخره می کردند و کار به زد و خورد و بهداری می کشید در له روزه محمدرضا فهمید که این رویه بی فایده است و بجایی نمی رسد. لذا شگرد جدیدی درپیش گرفت. با تعدادی از شاگردان که به رابطه با او علاقه داشتند، مناسبات دوستانه برقرار کرد. شاگردهایی که ولع داشتند، به



اتاق محمدرضا روی می آوردند. همیشه در این اتاق ۲۰ - ۲۵ نفر در حال خوردن تنقلات بودند. مسأله جالب توجه اینکه محمدرضا هیچگاه محصلی هم سن و یا کوچکتر از خود را دعوت نمی کرد و کلیه کسانی که در میهمانی های او شرکت می کردند دو، سه یا چهار سال بزرگتر از او بودند. در صحبت ها همیشه تلاش می کرد تا خودش را به سطح آنها بکشد و چون آنها بلند قدرتر بودند و نمی خواست در کنارشان کوتاه جلوه کند با یک حرکاتی روی پنجه پا بلند می شد.^{۷۸}

« در مدرسه له روزه به هر دو یا سه محصل یک اتاق خواب می دادند، ولی به ولیعهد یک اتاق یک نفره داده بودند. او طی چهار سال تحصیل در آنجا این روابط دوستانه را حفظ کرد و اتاق همیشه محل تجمع این دوستان بود. من هم گاهی در این میهمانی ها شرکت می کردم، چند دقیقه ای می ماندم و سپس می رفتم. این دوستی، که در آن زمان بدن بود، بعدها اثرات بدی در مملکت داشت و مسأله ای که در آن زمان اهمیتی نداشت چون در ایران ادامه پیدا کرد به یک نقطه ضعف جدی محمدرضا بدل شد، و آن گذشت از تقصیرات بزرگ دوستان بود. اگر کسی تخلف می کرد و چپاولگر کشور بود، به محض اینکه به محمدرضا می گفتند: فلانی ناراحت می شود» دستور می داد و پرونده به بایگانی راکد می رفت! از این مورد صدها نمونه در دوران سلطنت او وجود داشته است.^{۷۹}

«در مدرسه جدید، روحیه محمدرضا عوض شد و او تجربه مدرسه قبل را به کار گرفت. در مدرسه قبل همیشه دعوایش بود و علت اصلی هم این بود که می خواست خود را به عنوان "ولیعهد" مطرح کند. سوئسی ها هم طبعاً او را با عنوان ولیعهد

۷۸- روانشناسی محمدرضا پهلوی و همسرانش ص ۴۷

۷۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۴۳

مسخره می کردند و کار به زد و خورد و بهداری می کشید. در له روزه محمدرضا فهمید که این رویه بی فایده است و به جایی نمی رسد؛ لذا شگرد جدیدی در پیش گرفت: با تعدادی از شاگردان، که به رابطه با او علاقه داشتند، مناسبات دوستانه برقرار کرد. آنها را در ساعات تفریح و شب ها به اتاقش دعوت می کرد و تنقلات مفصلی به آنها می داد ...^{۸۰}

« بعد از ظهر یکی از روزهای نهم یا دهم شهریور (۱۳۲۰)، ولیعهد به من - فردوست - گفت: "همین امروز به سفارت انگلیس مراجعه کن. در آنجا فردی است به نام ترات که رئیس اطلاعات انگلیس در ایران و نفر دوم سفارت است. او در جریان است و درباره وضع من با او صحبت کن." محمدرضا اصرار داشت که همین امروز این کار را انجام دهم. نمی دانم نام ترات و تماس با او را چه کسی به محمدرضا توصیه کرده بود، شاید فروغی، شاید قوام شیرازی و شاید کس دیگر؟!^{۸۱}

«من به سعد آباد بازگشتم و جریان را به محمدرضا گفتم. او شدیداً جاخورد و تعجب کرد که از کجا می داند که من به رادیو گوش می دهم و یا نقشه دارم و غیره! - این مورد از مفاد مذاکره فردوست با ترات، رئیس اطلاعات سفارت انگلیس در ایران، بوده است»

« من گفتم: "خوب، اگر اینها را ندانند پس فایده شان چیست؟! " محمدرضا گفت: "حتماً کار این پیشخدمت ها است!" گفتم: "حالا کار هر که است شما به این کاری نداشته باش، برداشت شما از اصل مسئله چیست؟! " محمدرضا گفت: "فردا اول وقت با ترات تماس بگیر و با او قرار ملاقات بگذار و بگو که همان شب با محمدرضا

۸۰- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۴۲

۸۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۱۰۰



صحبت کردم و گفتم که نقشه را از بین می برم و رادیو هم دیگر گوش نمی کنم؛ مگر رادیوهایی که خودشان اجازه دهند آنها را بشنوم.^{۸۲}

«علی رغم اینکه قوام مرتب به دیدار محمدرضا می آمد، مع هذا محمدرضا از قدرت او شدیداً ناراحت بود و همیشه غمگین و در فکر بود. شب ها می دیدم که پس از صرف شام روی گوشه نیمکت می نشیند. کز می کند و به فکر فرو می رود. او از کارهای قوام احساس نارضایتی می کرد و حاضر نبود بپذیرد که فردی مقتدرتر از او وجود دارد که دارای استقلال رأی و نظر است و لذا همیشه به کارهای قوام ایراد می گرفت: چرا به مسکو رفته، چرا پذیرفته که نفت شمال را به روس ها بدهد، چرا در فلان مسأله با من صحبت نکرده و رأساً تصمیم گرفته و غیره. طبیعی بود که قوام به عنوان یک سیاستمدار کار کشته حاضر نبود تابع یک جوان بی تجربه باشد و مانند هژیر یا سهیلی یا علی منصور بی شخصیت هم نبود که چاپلوسی محمدرضا را بکند. این مسأله برای محمدرضا غیر قابل تحمل بود.

... امرا و فرماندهان ارتش مشتی افراد پیروپاتال و براستی بی عرضه بودند. محمدرضا، در ارتش بویژه سعی می کرد افراد بی عرضه و نوکر صفت و بله قربان گو و حقیر را مصدر امور کند.

من در مراسم رسمی یا میهمانی ها می دیدم که چطور افسران عالی رتبه ارتش دست و پا و حتی کفش محمدرضا را می بوسند.

محمدرضا، از این که گروهی از فرماندهان بلند پایه ارتش با آن لباسهای پرزرق و برق جلو او صف می کشیدند و به ترتیب دستش را می بوسیدند، بسیار لذت می برد. این افسران فاقد هر نوع شخصیت بودند.^{۸۳}

۸۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۱۰۱



► دوره سوم، دوره طولانی دیکتاتوری مطلقه محمدرضا است. در این دوره، دولت و مجلسین ابزار کار او بودند و همه چیز مردم - اموالشان، املاکشان و حتی سنت‌هایشان - وسایلی برای بازی شاه در این میدان بود. او همه چیز را به هم می‌زد؛ طبقات جامعه را نیز به هم می‌ریخت و پس از خود یک اجتماع نابسامان باقی گذارد که سالها وقت لازم است تا خرابی‌های آن ترمیم شود. از ۲۸ مرداد به بعد او دیگر مهلتی به نخست وزیر و مجلس نداد تا ابراز وجود کنند. نخست وزیر و مجلس را ابزار کار خود می‌دانست. تفکر او این بود: نخست وزیر هرچه مطیع تر بهتر؛ مجلس هرچه مطیع تر بهتر! این وضع در نخست وزیری هویدا ادامه داشت. او شاید بهترین فرد برای ارضاء و اجرای مقاصد محمدرضا بود.^{۸۴}

واکنش در برابر مصدق و اشرف:

► بی تردید توصیه شاه به خواهر دوقلویش مبنی بر پذیرش دستور مصدق، یکی از دشوارترین تصمیم‌گیری‌های او بوده است اما با تصویری که از شخصیت او در اینجا ارائه شده است کاملاً انطباق دارد. در مواجهه با مبارزه جویی یک مخالف نیرومند، واکنش بلافاصله شاه عقب نشینی بود. این الگوی رفتاری با واکنش‌های او در مقابل پدرش آغاز شد. رضا شاه مبارزه جویی را تحمل نمی‌کرد؛ خواه از طرف متحدان سیاسیش یا دشمنانش و یا خانواده‌اش ... در نتیجه، اینکه پسرش محمدرضا، تمایل به سازش داشته باشد - تمایلی که به بخش محوری شخصیت او تبدیل شد - تعجب آور نیست. او نمی‌توانست مستقیماً رو در روی پدرش بایستد. به همین ترتیب، در مقابل کسی که مستقیماً او را به چالش می‌کشید نیز نمی‌توانست ایستادگی کند. اگر مصدق

۸۴- خاطرات فریده دیبا- ص ۳۱۱.

۸۵- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۱۲۱-۱۲۰



اصرار داشت که اشرف کشور را ترک کند و شاه از برکت وجود متحد مصمم و نیرومند خود محروم شود، شاه باید موافقت می کرد.^{۸۵}

بنابراین، ترس محمدرضا از اشرف بود که باعث شد به درخواست مصدق مبنی بر تبعید او از ایران موافقت کند. شاه نسبت به خواهر دوقلوییش احساسات متضادی داشت. او به یقین از نظر سیاسی و به ویژه عاطفی حامی شاه بود. هواخواهی سرسخت و فعال و پرانرژی بود که تقلا می کرد برای برادرش حمایت لازم را فراهم آورد. اما این حمایت را به گونه ای فراهم آورد که به مذاق برادرش بیش از حد تند بود. در جریان این فعالیتها، اشرف شبکه هایی از هواخواهان را در درون دستگاه برپا کرده بود: که به نظر برادرش، بیشتر به خواهر وفادار بودند تا به او. نحوه استفاده اشرف از این شبکه ها برای شاه مسأله آفرین بود.

حادثه ترین مسأله از این شایعات ناشی می شد که چون شاه فرزند ذکور ندارد، اشرف مشغول زمینه سازی است تا پسرش را جانشین او کند؛ ولی شاه متوجه بود که برای پیشبرد نقشه های سیاسی اش بیش از پیش به اشرف متکی است.^{۸۶}

► دوران تحصیل اشرف و محمدرضا با هم فرق داشت، اگرچه رضاشاه زن تحصیل کرده ای بنام مادام ارفع را به کاخ آورده بود که علاوه بر آموزش زبان فرانسه تربیت عمومی فرزندان او را به عهده بگیرد. اما آنچه که در کار آموزش و تحصیل برای محمدرضا می شد حالت ویژه ای داشت. اشرف در یک مدرسه معمولی (مدرسه زرتشتیها) درس می خواند. محمدرضا پس از آموزش ابتدائی به سوئیس رفت

۸۶- شکست شاهانه ص ۲۲۵.

۸۷- زن ازدها ص ۴۲.



تا در وضعیت عالی ادامه تحصیل بدهد. هرچه امتیاز و توجه دقیق تحصیلی بود صرف محمدرضا می شد.^{۸۷}

« اشرف قاجاقچی بین المللی بود و به طور مسجل عضو مافیای آمریکاست. او به هرجا که می رفت در یکی از چمدان‌هایش هروئین حمل می کرد و کسی هم جرئت نمی کرد آن را بازرسی کند. این مسأله توسط بعضی از مأمورین به من گزارش شد و من نیز به محمدرضا اطلاع دادم که اشرف چنین کاری می کند. محمدرضا دستور داد که به او بگویید این کار را نکند. همین! چه کسی بگوید، من؟ موقعی که خود محمدرضا نمی توانست یا نمی خواست جلوی اشرف را بگیرد، من که بودم و چگونه می توانستم؟!^{۸۸}

« ... دوشنبه ۶ مهر ماه ۱۹۷۰ شرفیابی. شهربانو وسط گفت و گوی ما زنگ زد و شاه به من گفت با تلفن دیگر صحبت‌هایشان را گوش بدهم. در مورد حمله دیشب پلیس به ... «کی کلاب» توضیح می داد. این مکان به عنوان مرکز معاملات مواد مخدر مورد سوء ظن پلیس قرار گرفته بود و آنها حق داشته‌اند درش را ببندند، به خصوص که صاحب آن از نزدیکان والا حضرت اشرف است و بازار شایعات داغ بود. شاه از عمل پلیس اظهار خوشوقتی کرد و شخصاً رئیس شهربانی را به دلیل موضع گرفتن صحیح در مقابل پاتوق یک مشت هیپی فاسد تشویق کرد.^{۸۹}

۸۸- دولوی میرپنج ص ۳۴.

۸۹- پهلوی ها ج ۲ ص ۲۷۷، به نقل از حسین فردوست ج ۱ ص ۲۳۷.

۹۰- پهلوی ها ج ۲ ص ۲۲۷، به نقل از اسدا... علم ج ۱ ص ۲۶۸.



« ... و گفتار را با نقل قولی از محمدرضا پهلوی درباره‌ی خواهرش به پایان می‌بریم: «این خواهر دوقلوی من در تمام عمرم خاری در چشم من بوده است.»^{۹۰}

« در این دوران من قائم مقام ساواک بودم. روزی اشرف تلفن کرد و گفت: برای یک ماه این پرویز راجی را تعقیب می‌کنی، تلفنش را گوش می‌کنی، از زنهایی که با آنها رابطه دارد، مخصوصاً در حالتی که در کنارشان است، عکس بر میداری و همه را مرتباً به من می‌دهی. از این مسأله شدیداً جاخوردم. روشن بود که اگر دستور اشرف اجرا شود همه‌ی ساواک با خبر می‌شوند. شرحی به محمدرضا نوشتم و توضیح دادم که اگر این درخواست اجرا شود از این عملیات حدود ۳۰۰-۲۰۰ نفر پرسنل مطلع می‌شوند؛ یا مستقیماً در جریان قرار می‌گیرند و یا گزارشات را مطالعه می‌کنند. توضیح کاملی از همه‌ی ابعاد مسأله برای محمدرضا نوشتم، گزارش به رؤیت محمدرضا رسید و به نزد من بازگشت. باکمال حیرت دیدم در زیر آن نوشته است: انجام دهید! محمدرضا نه تنها اهمیت نمی‌داد که خواهرش چه می‌کند بلکه اهمیت نمی‌داد که تمام کشور نیز از رابطه‌ی خواهرش مطلع شوند. به هر حال دستور اشرف اجرا شد ... عجیب تر اینکه اشرف پهلوی با وجودی که می‌دانست تلفنها کنترل می‌شود به مکالمات خود با پرویز راجی ادامه می‌داد و هیچ اهمیتی نمی‌داد که پرسنل ساواک مطلع می‌شوند ...»^{۹۱}

« قدرت اشرف در حدی بود که محمدرضا در مقابلش نمی‌توانست عرض اندام کند. محمدرضا شخصیت این خواهر را مکمل شخصیت خود احساس می‌کرد و در مقابل او ضعف روحی داشت. همانقدر که محمدرضا جَبْن بود، و در طول زندگی

۹۱- پهلوی ها ج ۲ ص ۲۸۴.

۹۲- پهلوی ج ۲ ص ۲۸۳-۲۸۲. به نقل از حسین فردوست ج ۱ ص ۲۳۴-۲۳۳.



طولانی با او این جبن وضعف فطری او را بخوبی دیده و شناخته ام، به عکس اشرف جسور و نترس بود. لذا، هرگاه محمدرضا با مشکل اساسی مواجه می شد یکی از مؤثرترین افراد در حل این مشکل اشرف بود. «^{۹۲}

«شاه صدمه دیده از حکومت مصدق، مخصوصاً تحقیری که شده بود اکنون با گذشته فرق کرده بود. اما، نه آنچنان که بتواند جلوی خواهرش اشرف بایستد و اجازه ندهد که در کارها دخالت کند. او در مقابل خواهرش و مخصوصاً در این سالها آنچنان ضعف داشت که گویی سلطنت دوباره اش را در بست مدیون اوست، این دوران تا سال ۱۳۴۲ ادامه داشت. یعنی در ده سال دوره دوم سلطنتش شاه به صورت یک آدم بدهکار در آمده بود که باید به همه باج می داد. نظامی‌ها از یک طرف، سیاسی‌ها و بعضی نمایندگان مجلس از طرف دیگر و بالاخره، تاجران و صاحبان صنعت و تجارت هم ادعاهایی داشتند. در این میان خارجی‌ها هم بودند، آنها امیدوار بودند که شاه در دور تازه بتواند گلیم خودش را بیرون بکشد. اما از میان همه گروه‌ها اشرف چیز دیگری بود، اشرف به حق یا ناحق خودش را نگران زندگی و تاج و تخت شاه نشان می داد. «^{۹۳}

اشرف از امتیاز ویژه تحصیلی برخوردار نبود، او همچون محمدرضا، مدرسه خاص، معلمان متنوع، مراقبت و نظارت ویژه، معلم آداب غذا خوردن و خوابیدن، معلم خاص زبان خارجه و فنون نظامی، نداشت. او در یک مدرسه معمولی درس می خواند. کاهش فشار تربیتی رضاخانی بر سر اشرف برای ساختن هویتی متناسب با آرمان‌های شاهانه، به او فرصتی داد، تا مهارت‌های خود را، تا حدی خود بنا نهد.

۹۳- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۲۲۷

۹۴- دولوی میرپنج ص ۲۵۴



اگرچه عوامل متعددی در بروز شخصیت انسان ایفای نقش می کنند ولی او با اعتماد بنفس بالاتر، مکمل شخصیت محمدرضا، بود.

شاه در مقابل ارنست پرون:

«در مدرسه له روزه مستخدمی وجود داشت که راهرو و اتاق ها را تمیز می کرد و من شخصاً او را در حال نظافت و جارو کشیدن می دیدم. او ترتیبی داده بود که راهرو و اتاق هایی را نظافت کند که ولیعهد هم در همان راهرو اتاق داشت. نام او ارنست پرون بود. خودش می گفت که سوئسی است و خانواده اش هم ساکن سوئیس است. طبق گفته های خودش، چهار - پنج ماه قبل از انتقال ما به مدرسه له روزه در آنجا استخدام شده بود. مدت کوتاهی نگذشت که دیدم ارنست پرون دائماً در اتاق محمدرضا است. او به محض اینکه کارش تمام می شد به اتاق محمدرضا می رفت و من هم گاهی می رفتم. در برخورد با پرون مشاهده کردم که او، که - به ظاهر یک نظافت چی ساده است، در شعر و ادبیات و فلسفه دارای معلومات سطح بالایی است. در رمان خوانی مهارت عجیبی داشت و برای محمدرضا رمان های جذاب می خواند و نحوه قرائت او طوری بود که ولیعهد را بیشتر جذب رمان می کرد. محمد رضا شیفته او شد و می گفت که هر شب باید از ساعت فلان بیایی و برای من فلان رمان را قرائت کنی! برای پرون زمان مطرح نبود. هرگاه بیکار می شد به اتاق محمدرضا می آمد...»

« ... رفاقت محمدرضا با پرون تا سال ۱۳۱۵ ادامه داشت و زمانی که به ایران بازمی گشتیم ولیعهد - به پرون قول داد که من از پدرم مصرأً خواهم خواست که تو به ایران بیایی و با من باشی! پرون آشکارا از این مسأله خوشحال بود.»^{۹۴}

« این دوستی صمیمانه تقریباً تا پایان زندگی پرون پابرجاماند، شاه در بازگشت به ایران در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵)، دوستش را نیز به همراه آورد ...

براساس کلیه گزارش های موجود، این دوستی ها در طول زمان تعمیق شد. یکی از درگیری های همسر دوم شاه، ملکه ثریا، رابطه صمیمانه میان شوهرش و دوست سوئسی او بود. این پیوند از نوعی نبود که او به راحتی بپذیرد. ثریا در خاطرات خود می نویسد، پرون هیچ سمت رسمی نداشت، اما به عنوان دوست شخصی شاه در دربار زندگی می کرد، گفته می شود که پرون به رغم منشأ خانوادگی پایین خود، نزدیکترین مشاور محمدرضا بوده است.»^{۹۵}

شاه در مقابل امریکا:

«محمدرضا معتقد بود کشورهای کوچک نمی توانند بدون دوستان بزرگ روی پای خود بایستند و به توسعه و ترقی دست یابند...»^{۹۶}

«به رغم ادعاهای شاه در سراسر دوران انقلاب مبنی بر آنکه برنامه فضای بازسیاسی و ابتکار خود او بوده است و شواهد فراوانی در دست است - از خود شاه - که نشان می دهد این برنامه واکنشی در قبال فشارهای خارجی بوده است . شاه در اوایل اعلام مبارزه برای فضای بازسیاسی با شکوه به یکی از نزدیکان خود گفت:

۹۵- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ص ۴۶.

۹۶- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۳

۹۷- خاطرات بانو فریده دیبا ص ۲۰۲



(آنها فضای باز سیاسی می خواهند! من به آنها خواهم داد. آنقدر بندها را شل خواهم کرد که آمریکایی ها از من خواهش کنند باردیگر آن را سفت کنم.)»^{۹۷}

آنچه ملاحظه نمودید، نمونه ای از واکنش محمدرضا شاه در مقابل دکتر مصدق، خواهرش اشرف، وابستگی به پرون و آمریکا بود. این نگاهت در صدد تحلیل تاریخ دوره محمدرضا شاه نیست، بلکه با نشان دادن نمونه‌ای از واکنش‌های او در مقابل موارد مذکور، بررسی پیامدهای تربیتی، فلسفه تربیتی نانوشته رضا شاه را مدنظر دارد.

تصمیم تربیتی محمدرضا شاه:

آیا اتفاقی است، محمدرضا شاه در مورد دخترش شهناز، و اولین پسرش رضای دوم، به همان شیوه‌ای تصمیم می‌گیرد که رضا شاه گرفته بود؟

«او غالباً نه تنها حقایق مربوط به نخستین سال‌های زندگی خود را از خلال کلماتی که به کار می‌برد آشکار می‌ساخت، بلکه اثرات این سال‌ها را به شیوه‌های دیگر نیز نشان می‌داد. وی جدایی‌ها و طردهایی را که خود تجربه کرده بود در مورد نخستین فرزندش والا حضرت شهناز تکرار کرد. هنگامی که این دختر بچه شش ساله شد او را به یک مدرسه خارجی در سویس فرستاد. وی به مدت پنج سال در آنجا زندگی کرد بدون آنکه با پدر خود ملاقاتی داشته باشد؛ فقط مادرش ملکه فوزیه، از او دیدار می‌کرد. در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، هنگامی که یازده ساله شد، و درست به اندازه سال‌های نوجوانی شاه در خارج از کشور زندگی کرده بود، اجازه یافت برای گذراندن تعطیلات تابستانی به تهران بیاید. در این ماه‌ها وی در خانه کوچکی در نزدیکی کاخ

شاه اقامت گزیده بود. او اجازه نداشت در کاخی که شاه و همسر دومش در آن زندگی می کردند اقامت کند.^{۹۸}

«هنگامی که سومین همسر شاه، وارث مذکر او رضای دوم را به دنیا آورد، شاه همان طردهایی را که رضا شاه در کودکی بر او روا داشته بود، در مورد پسر و وارث خود پیاده کرد. هنگامی که این پسر شش ساله شد، کاخ جداگانه‌ای را برای اقامت او اختصاص داد، درست در همان سن و سالی که شاه از توجهات مادر خود محروم شده بود. شاه به کاخ جدیدی در شمال تهران در نیاوران نقل مکان کرده بود، پسر خود را به اقامتگاه نوسازی شده کوچکی که در نزدیکی آن کاخ قرار داشت و در اصل توسط قاجارها ساخته شده بود فرستاد. ولیعهد در آنجا زیر نظر یک معلمه فرانسوی قرار گرفت، و چندین نفر از آجودان‌های شاه نیز به انجام امورات مختلف او گمارده شده بودند.»^{۹۹}

او نیز فلسفه تربیتی نانوشته‌ای را مطالعه کرده است که پدرش رضاشاه، خواننده بود. همان فلسفه‌ای که با مبنای جداسازی آموزشی و تربیت دگرانگیخته، محیط نگر و انفعالی، تبیین شده است. محمدرضا شاه برای دخترش شهناز و پسرش رضای دوم از همان تبار تربیتی تبعیت می کند که پدرش، تصمیم سازان تربیتی احمدشاه، یعنی محمدعلی شاه و انقلابیون آزادیخواه، تبعیت کردند، از همان تبار تصمیمات تربیتی که هم اکنون نیز به رویه های مختلف در نظام تربیتی ما، جاری است.

۹۹- شکست شاهانه ص ۱۰۳

۱۰۰- شکست شاهانه ص ۱۰۴

پروفسور حسابی

روش تربیت پروفسور حسابی :

داستان زندگی تربیتی اندیشمند علمی کشورما، داستانی است، متفاوت از آنچه از زندگی شاه سلطان حسین ، احمد شاه قاجار و محمدرضا شاه پهلوی بیان داشتیم . اگر بخش وسیعی از انرژی ناشی از احساس کهنتری رضا شاه که بر پایه نداشتن شجره خانوادگی و بی سوادی است ، معطوف به تربیت شاهانه فرزندش می شود و به شکلهای مختلف خودنمایی می کند، در عوض معز السلطنه انرژی روانی خویش را صرف جاه و مقام می کند و محمود حسابی و برادرش محمد خوشبختانه از آن بی بهره اند. او از فشار تحقق آرزوها و آرمانهای پدر ، احساس سنگینی نمی کند، و این فرصتی است برای او ، تا استعدادهای خویش را آزمون ، کشف و شکوفا سازد . او در فرصتی مناسب تر ، بدور از محیط شلوغ ، پرمحرک ، از این امکان برخوردار بود تا هویت خویش را با داستان خویش بسازد. اگر احساس کهنتری رضا شاه سایه سنگینی است بر سر فرزندش تا امکان تنفس نداشته باشد ، احساس کهنتری محمود حسابی که از رها شدن توسط پدر در سرزمین غربت سرچشمه می گرفت ، منبعی بود در دست خودش ، تا آینده اندیشه خود را بسازد . به داستان زندگی او توجه فرمایید تا ملاحظه کنید او چگونه معنی کرد این حقیقت را که انسان موجودی است فعال، که هویت خود را خودش می سازد. این داستان از زبان او و خطاب به فرزندش می باشد.

«.... در بیروت خودم را پیدا کردم. شهری متفاوت از آن چه تا به حال دیده بودم : زیبا و خاطره انگیز. شادی های کودکانه در همان سال اول اقامت ما در بیروت بود. خانه کنسول در بیروت ، در باغ بزرگ و سرسبزی بود که ساختمان مجللی وسط

آن قرار داشت و دیوارهای سنگی دور باغ، شکوهی خاص به آن می بخشید. من و برادرم «محمد»، در سایه مادری مهربان، طعم شیرین دوران کودکی را می چشیدیم حدود یک سال به خوبی و خوشی گذشت و شب ها و روزهای شیرینی سپری شد. گرچه در این ایام، کودکی بیش نبودم، ولی صحبت های جدی پدر و مادر همواره توجهم را جلب می کرد. پدر، آرزوهای دور و درازی در سرداشت و مرتب از رسیدن به پست ها و مقام های بالاتر و دست یافتن به ثروت بیشتر و محاسبه املاک در ایران سخن می گفت. برخلاف او، مادر اهل قناعت و سازش و شاکر نعمت هایی بود که خداوند عطا کرده بود. بالاخره پدر برای رسیدن به اهداف خود راهی تهران شد. از وقتی پدر رفت، «حاجی علی»، پیشخدمت سفارت، کارهای ما را انجام می داد. حاج علی و خانواده اش در انتهای سفارت، در خانه کوچکی زندگی می کردند و من و محمد دوان دوان سفارش های مادر را به او می رساندیم. حاجی علی هم در نهایت ادب و بزرگواری، همه را انجام می داد.

حدود یک سال از سفر پدر به تهران گذشت. نزدیک عصر بود. در زدند. دویدم و در را باز کردم. پشت در، پیشکار قنصلگری ایستاده بود. آدم سرد و خشنی بود. عادت کرده بود که فقط مجری اوامر باشد. گفت: «می خواهم با خانم صحبت کنم.» خبر را که به مادر رساندم، به سرسرا رفتند. من هم به دنبالشان رفتم. مادر اشاره کردند که پیشکار را راهنمایی کنم. به چهره مادر نگریستم. احساس کردم که از چیزی نگران هستند. مادر با جدیت و وقار به پیشکار گفت: «پیغامی دارید؟» پیشکار من و من می کرد. مادر با لحنی جدی تر گفتند: «حرفتان را بنزید!» پیشکار مکثی کرد و گفت «البته بنده مأمورم و معذور، جناب قنصل (یعنی آقای معزالسلطنه که همچنان عهده دار پست ایران در بیروت بودند) نامه ای مرقوم



فرموده‌اند و دستور داده‌اند ، خدمت برسیم و عرض کنم که شما باید این جا را ترک کنید. ضمناً نوشته اند که دیگر پولی هم برای شما حواله نمی کنند. «
مادر با نگرانی و لحنی ناباورانه پرسیدند : « مگر شما عقل تان کم شده است ؟ »
متوجه هستید ، چه می گوئید ؟ لابد جای دیگر برای ما در نظر گرفته اند ! چرا همه مطلب را نمی گوئید ؟ اصلاً این نامه کجاست ؟ « پیشکار گفت : « شرمنده ام ! من فقط پیغام آورده‌ام . گفته اند که اسباب و اثاث شما را بیرون بگذارند . »^{۱۰۰}
«وقتی معز السلطنه به تهران می آید، شرایط را برای به دست آوردن پست بالاتر و ثروت و قدرت بیشتر مناسب می بیند و به همین خاطر سعی می کند به نحوی به دربار و شاه نزدیک شود. در این سفر با خانم همدم الدوله آشنا می شود و با ایشان ازدواج می کند. خانم همدم الدوله از خانواده دربار قاجار است و با این ازدواج ، معز السلطنه به شاه نزدیک می شود و موقعیت خوبی به دست می آورد . یکی از شرط هایی که خانم همدم الدوله برای بالا بردن موقعیت شغلی پدرمان می گذارد ، این است که او ما را رها کند و دیگر کاری به کار ما نداشته باشد . «
«.... از آن جا به بعد ، زندگی ما رنگ دیگری گرفت . تا دیروز ، مادرم همسر و ما فرزندان سفیر بودیم و امروز ، بی هیچ پناهی باید آواره کوچه ها می شدیم ؛ آن هم در کشوری غریب و با مردمی که هیچ آشنایی و شناختی نسبت به ما نداشتند. اثاثیه ما بیرون ، پشت دیوار سفارت ریخته شده بود و من و مادر و برادرم کنار آن نشسته بودیم. اما ، یک چیز را بدان ، فرزندم ! آن جا که تنهای تنها می شوی و هیچ پشت و پناهی برایت نمی ماند و از همه چیز و همه کس ناامید می شوی ، فقط

خداست که به فریادت می‌رسد و او در کمال ناامیدی و درهای زیادی را به رویت می‌گشاید. «

«حاجی علی اهل تفرش بود و همشهری ما و خانوادهٔ مادرم را خوب می‌شناخت. او از زمانی که ساکن ترخوران تفرش بود، دیده بود که تفرشی‌ها وقتی ناخوش می‌شوند، به منزل حاجیه طویی خانم - مادر گوهر شاد^{۱۰۱} خانم - که زن بسیار مؤمنی بود، می‌رفتند. حاجیه طویی خانم با توجهی خاص و برکاسه‌ای آب دعا می‌خواند و به مریض می‌داد. غالباً مریض شفا می‌یافت. به همین خاطر هم وقتی وضعیت مصیبت بار ما را دیده بود، طاقت نیاورد که دختر و نوه‌های آن خانم محترم و مؤمن، در مملکتی غریب چنین به سختی بیفتند، طوری که حتی سرپناهی هم نداشته باشند. او با توجه به همه خطراتی که تهدیدش می‌کرد، با کمال احترام و خیلی مؤدبانه به مادر گفت: « اگر یک اتاق در خانه خودمان به شما بدهم، قبول می‌کنید؟ اما خواهش می‌کنم اگر جناب معزالسلطنه آمدند و ایراد گرفتند، شما شبانه هم که شده، خانه را تخلیه کنید. « مادر که چاره‌ای جز این نداشت، پذیرفت، ولی نمی‌دانم چه قدر می‌توانی تصور کنی، کسانی که تا دیروز عزت و احترامی داشته‌اند، امروز ساکن اتاق سرایدار سفارت باشند. «^{۱۰۲}

این نکته لازم به ذکر است که قصد نداریم بگوییم که محرومیت مایه رشد آدمی و در تربیت مؤثر و فعال است بلکه در نظر داریم این حقیقت را روشن کنیم که محرومیت بخش‌های متنوعی دارد و محرومیت از پشتیبانی تربیتی، نیز ابعاد مختلفی دارد که البته محرومیت از پشتیبانی‌های تربیتی یک وجهش تقلیل قابل توجه

۱۰۲- گوهر شاد خانم مادر پرفسور حسابی بود.

۱۰۳- پروفیسور حسابی ص ۱۹-۱۷

محرمکهای محیطی و تربیتی است که این احتمال را تولید می کند تا فرد فرصت کافی را برای خود شکوفایی و کشف هویت خویش داشته باشد. بدین اساس، همیشه فقر و محرومیت امکان بروز تربیت با مرجع خود انگیزته درونی را تولید نمی کند و صرفاً این احتمال برای افراد خاصی و با شرایط ویژه ای میسر است. در واقع فقر و محرومیت انسان را متلاشی می کند و اگر فردی بتواند از درون آن سربرآورد، طوفان پیاپی کند و پروفیسور حسابی یکی از کوه های آتشفشانی بود که در ساختن هویت خویش در متن محرومیت، فوران کرد.

این حکایت را که از زبان پروفیسور حسابی و با ادبیات ویژه نوجوانان، و خطاب و گفتگو با فرزندش، نگاشته شده است، پی می گیریم.

«..... معز السلطنه دوبار تصمیم به جدا کردن ما از مادرمان داشت که به لطف خدا هیچ کدام از دوبار موفق نشد. یک بار که من نه ساله بودم، معز السلطنه به دستور همسر دومش تصمیم داشت مادر را به تنهایی به ایران ببرد و بعد در تهران او را رها کند و ما هم در بیروت بدون سرپرست زندگی کنیم و یا از بین برویم، که مادر متوجه شدند. اما بار دوم معز السلطنه تصمیم گرفت که همین بلا را به این ترتیب بر سر ما بیاورد که ما را به ایران ببرد و در آن جا رها کند و مادر فداکار ما را که فلج بود، در بیروت رها کند! این توطئه را من کشف کردم و بالاخره به هر زحمتی بود، آن را خنثی کردیم و توانستیم به خواست خدا بار دیگر در بیروت کنار هم باشیم و با هم به زندگی ادامه دهیم.»^{۱۳}

ملاحظه می کنید، که پدر پروفیسور حسابی در صدد حذف آنها از کره زمین است و این دغدغه در مورد ایشان و با توجه به شرایط خاص او، این انرژی روانی را

تولید کرد، که از حقیقت و هویت خویش آن چیز را بسازد که بقایش در گستره قرن ۲۰ الی ۲۱ ایران زمین، جاودان بماند و به همکار پروفیسور انیشتین، تبدیل شود و انیشتین از او به عنوان پروفیسور حسابی یاد کند. اگر رضا شاه می خواست آرمانهای تحقق نیافته اش در هویت فرزندش متجلی شود، معز السلطنه می خواست تا فرزندش در قید حیات نباشد تا هویتی داشته باشد، و این مبنای انرژی روانی محمودحسابی شد تا با دست خویش هویت پدر فیزیک ایران را شکل داد.

« اوایل که کوچک تر بودیم، شب ها در کوچه های بیروت راه می افتادیم و دور از چشم مردم، نان خشک هایی را که از خانه ها بیرون می گذاشتند، جمع می کردیم. آنها را به خانه می آوردیم، می شستیم و روی پارچه ای پهن می کردیم تا آبش گرفته شود. بعد آنها را به جای غذا می خوردیم. متأسفانه در همین سال ها جنگ هم بود و اوضاع ما را بدتر می کرد. مثلاً دیگر حتی پولمان نمی رسید که بند کفش بخریم. لیفه خرما را می کندیم و با شمع می تاباندیم که قابل گره زدن و باز کردن باشد و از آن به جای بند کفش استفاده می کردیم.

برای تأمین قند بدنمان، درختی به نام خروب را پیدا کرده بودیم که میوه نسبتاً شیرینی داشت. از میوه آن درخت می خوردیم و مقداری هم برای زمستان خشک می کردیم. مادرمان مریض بودند و دارو و درمانشان خرج داشت. برای این که پولی بدست بیاوریم، با برادرم باری را از مغازه ها جابه جا می کردیم و با مختصر پول آن برای مادرمان دارویی می خریدیم.

با تلاش بسیار زیادی توانسته بودم دیپلم نجات غریق بگیرم. برای همین تابستان ها موقعیتی می شد تا از این مهارتم استفاده کنم و مختصر پولی به دست بیاورم. حدود بیست بچه همسن و سال خودم را به من می سپردند تا برای آموزش شنا به



مدیترانه ببرم . مدیترانه برعکس دریای خودمان ، در سواحل بیروت که صخره ایی می باشد کم کم گود نمی شود وبه همین خاطر برای کسانی که می خواهند شنا را بیاموزند، آموزش شنا در آن محل خیلی سخت تر است. مخصوصاً مواظبت از بچه هایی که می خواستند با شیطنت و شوخی شنا را بیاموزند ، بسیار سخت و خطرناک تر بود.

.... اما مادر درس بزرگی به ما دادند. با این وضع زندگی که نان بخور و نمیری گیر می آوردیم ایشان در این اندیشه بودند که راهی برای تحصیل ما پیدا کنند. هیچ گاه فراموش نمی کنم که بعضی شب ها وقتی مطمئن می شدند من و برادرم به خواب رفته ایم ، دعا و مناجات می کردند تا وسیله ای برای درس خواندن من و برادرم فراهم شود. مادر که می دیدند بچه های حاج علی به مدرسه می روند و درس می خوانند، به فکر افتاده بود که ما را هم راهی مدرسه کند. اما با کدام پول ؟ ! بارها به حاجی علی گفته بودند: « حاجی علی ! خوش به حال تو و بچه هایت . با پولی که از سفارت می گیری، بچه های تو به مدرسه می روند و درس درست و حسابی می خوانند. اما من نگرانم که این دو پسر ، فردا که بزرگ شدند ، به خاطر نخواندن درس مجبور به انجام کارهای پیش پا افتاده شوند. بالاخره مادرم دست به دامن حاجی علی شدند که جست و جو کند و اگر ممکن است، مدرسه ای مجانی پیدا کند. جستجوی حاج علی باعث شد که سر از مدرسه کشیش های فرانسوی بیروت در آوردیم. این مدرسه شبانه روزی بود . نام ما را به این شرط در این مدرسه نوشتند که تعلیمات مذهبی مسیحی برایمان اجباری باشد. باید شش شب در مدرسه می خوابیدیم و یک شب به خانه می آمدیم. این خبر واقعاً وحشتناک بود. مگر می شد ؟ ! من و برادرم وقتی این شرط

را شنیدیم، خیلی گریه وزاری کردیم. مگر می شد از کنار مادرمان دور شویم؟! حاج علی هر طور بود، ما را راضی و روانه مدرسه کرد.

موقع ورود به مدرسه، چهره مسئولان مدرسه ما را زهره ترک کرد. قیافه‌های جدی، عموماً استخوانی، خشن، اخمو، با لباس های دراز. تمام لباس هایشان سیاه بود. ... ما رابه یک خوابگاه بردند. بالای تختخواب های ما شماره های ۷۴ و ۷۵ بود. قرار شد ۷۴ مال من و ۷۵ مال برادرم باشد. به ناهارخوری رفتیم. همان شماره‌ها، صندلی‌های ما را در ناهار خوری تعیین می‌کرد. بشقاب و قاشق و چنگالی به ما تحویل دادند که همان شماره‌ها را با رنگ پشت آن نوشته بودند. جای ما هم با همین دو شماره در کلاس درس معین بود. وقتی به دفتر برگشتیم، دیگر از حاجی علی خبری نبود. قلبمان به شدت می‌تپید. نفسمان بالا نمی‌آمد، اشک هر دوی ما موقعی در آمد که ناظم مدرسه، یک کشیش بد اخم و خشن فرانسوی، روبه من و برادرم کرد و گفت: «دیگر از این به بعد، کسی با شما عربی حرف نمی‌زند. زبان ما از امروز فرانسوی است.» خدا را صد هزار مرتبه شکر کردیم که مادر مقداری به ما فرانسه یاد داده بودند. همین باعث می‌شد، هر چند اندک، مطالبی را متوجه شویم. ناظم با خشم، من و برادرم را به حیاط مدرسه آورد. همه بچه‌ها سر صف بودند. جلوی صف یک سکو بود. ناظم ما را کنار خودش ایستاند. بقیه ناظم های مدرسه هر یک مشغول انجام وظیفه‌ای بودند. مدیر که از همه اخم‌تر بود، روی سکوی مخصوص ایستاد و دستش رابه علامت سکوت بلند کرد. بچه‌ها ساکت شدند. بچه ای از وسط یکی از صف ها خطایی کرد. با این که صدایش آرام بود، ولی ناظم شنید. او را صدا کرد تا جلو صف بیاید. از هوشیاری اش تعجب کردیم که چطور او را از بین آن همه بچه به اسم صدا کرد. آن بچه وقتی جلو آمد، ناظم با دست راستش



که دو انگشت نداشت ، چنان سیلی محکمی به صورت پسرک بیچاره زد که خون از محل برخورد انگشتانش با صورت پسرک بیرون زد. (بعدها فهمیدیم که در جنگ دو انگشت وسطش در یک درگیری قطع شده است . این دو انگشت بریده شده ، خیلی هم تیز بود). پسر بیچاره حتی جرأت نداشت گریه کند. من و برادرم که حالی نزدیک به مرگ پیدا کرده بودیم ، نگاهی زیرچشمی به هم کردیم ، ولی نفسمان بیرون نیامد. به علت همین ترس، هرشب وقتی که من و برادرم می خواستیم بخوابیم ، سرمان را زیر لحاف به هم می چسباندیم . «امن یحییب» و «ناد علی» می خواندیم و ریز ریز گریه می کردیم . بالاخره از زمزمه گریه همدیگر خوابمان می برد. ولی چه خوابی ! تا صبح کابوس می دیدیم .

بعد از مدتی، سخت گیری های کشیش ها از یک طرف و تعلیمات شدید مسیحیت از طرف دیگر، مادر بیمار و خانه نشین ما را به فکر فرو برد. از ترس این که دوبچه مسلمان بی گناهشان تباه نشوند، از حاج علی خواهش کردند که هر جور شده است ما را از شبانه روزی بیرون بیاورد. کار بسیار مشکلی بود، ولی حاج علی الحق تلاش کرد. بارها و بارها به مدرسه ما آمد و رفت تا راه حلی پیدا کرد. او یک استشهاد محلی تهیه کرد که در آن گواهی فلج بودن مادرمان توسط پزشک محلی تأیید شده بود. هم چنین لزوم نگهداری ایشان توسط ما توصیه شده بود. چون خودش قواس کنسولگری بود، مهر سفارت را هم زیراستشهاد زد و به تأیید فرمانداری رساند. بالاخره با پیگیری زیاد، از مسؤولان مدرسه اجازه گرفت که هر روز عصر بتوانیم به منزل بیاییم و صبح زود به مدرسه برگردیم.

« ... مادر در همان بستر بیماری، قرآن، دیوان حافظ، مثنوی مولوی، گلستان و بوستان، شاهنامه و منشآت قائم مقام رابه ما درس می دادند. مادر سعی می کردند به

این ترتیب و اعتقادات دینی و فرهنگ ایرانی خود را به خوبی یاد بگیریم . هنوز هم من آن چه را که نزد ایشان آموختم ، به خوبی به یاد دارم . یعنی هر کس هر چیزی را در کودکی خوب یاد بگیرد و معلم خود را هم دوست داشته باشد ، آموخته های خود را فراموش نخواهد کرد. از برکت این معلم فداکار و فرشته نجات، در همان کودکی قرآن را حفظ کردم و پی بردم که طبیعت با آهنگ موزون و عرفانی خود در حال نیایش است. بعد از حفظ قرآن، با تلاش و پی گیری مادرم موفق به حفظ دیوان حافظ نیز شدم. «^{۱۰۴}

همانطور که ملاحظه می کنید، پروفیسور نیز ابتدا به مدارس شبانه روزی می رفت، و از محیط آموزشی جداسازی شده برخوردار بود ولی عملاً دغدغه مادر آنها را به محیط خانواده برگرداند. او و برادرش از کودکی مسئولیت داشتن را در زندگی خانوادگی و اجتماعی تمرین می کردند. آنها نان آور خانواده بودند، اگر چه نان از نان خشک های دور ریخته بود؛ آنها شیرینی را که از درخت خروب بوده است، با دستان خویش می آزمودند و از اندک پولی بهره می گرفتند که با آموزش شنا، حاصل می شد. آنها زندگی را در متن جامعه، با همسالان و بزرگترها آزمون می کردند و درس زندگی را در محیط کم کار آمد آموزش مهارت های اجتماعی در محیط آموزشی محصور و جداسازی شده نیاموختند.

جالب تر از هر چیز در زندگی پروفیسور حسابی آموزش وطن دوستی و آموزش مذهبی توسط مادرش بوده است. آنها مثنوی مولوی ، دیوان حافظ ، آیات مقدس قرآن را در عین عشق به ایران و اسلام ، با عشق به مادر گره زده بودند. درس آموزش دین اگر، زمزمه عشق به زندگی باشد ، عشق به حق تعالی تولید می کند، نه سایه



سنگین تکلیف آموزش دین، و بعد هم امتحان عذاب آور. واقعیت این است که در محیط زمزمه عاشقانه و بعد، فرصتی برای اندیشیدن و در نزد خود زمزمه کردن است که به انسان می آموزد که طبیعت با آهنگ موزون و عرفانی خود همچون آهنگ کلام وحی، در حال نیایش حق تعالی، است.

اگر محمدرضا شاه با پشتیبانی ثروت ملت در نزد پدر، به مدرسه ویژه می رود، معلمان متعدد برای یاد دادن او را احاطه می کند، ماشین مخصوص و آجودان مخصوص او را جابجا می کند، معلم خارجی مخصوص برای یادگیری آداب زندگی روزمره و یادگیری زبان خارجه دارد، پروفیسور حسابی با ترجیح مادرش از محیط عادی زندگی روزمره برخوردار است. معلم ویژه و متعدد و محیط پر محرک مانع کشف حقیقت و هویت وجودی برای محمدرضا هستند؛ اما محمود حسابی، فرصتی برای فکر کردن، آزمون توانایی ها و استعداد وجودی خویش دارد، محیط او محرک دارد، ولی پرمحرک و شلوغ نیست. اگر رضا شاه ناگزیر است برای فرزندش دوست همبازی و همدرس - ارتشبد فردوست - را انتخاب کند، پروفیسور این تجارب را خود برای خود، می آزماید. رضا شاه ناگزیر است، نزاع محمدرضا و فردوست را بر سر دوچرخه، خودش حل و فصل کند، پروفیسور حسابی زندگی فردی و تعاملات خود با جامعه را خود شناسایی، آزمون و گزینش و سازمان می دهد و مسؤولانه با تفحص در کوچه و دریا، نان و دینار و درهم را برای خانواده تهیه و هویت خویش را می سازد. اگر محمدرضا تحت تأثیر آرمان های تحقق نیافته پدر، ناگزیر است کشان کشان راهی را طی کند که پدرش می خواهد، پروفیسور حسابی آرمان را در زمزمه عاشقانه مادر و انرژی نهفته در شرایط درونی زندگی خویش جستجو می کند.

براین اساس ، مادر پروفیسور حسابی ، به عنوان تصمیم ساز تربیت فرزند نیز از فلسفه تعلیم و تربیت دانشی نداشته است ، بلکه او نیز تحت تأثیر شرایط زندگی شخصی، انرژی روانی نهفته در متن زندگی ، از نوعی تلقی از فلسفه تعلیم و تربیت تبعیت کرده است . فلسفه تعلیم و تربیت نا نوشته مؤثر بر تعلیم و تربیت او از فلسفه تعلیم و تربیت نا نوشته‌ای که رضا شاه عمل کرده است ، متفاوت بوده است . براین اساس فلسفه تعلیم و تربیت نا نوشته مؤثر بر تعلیم و تربیت پروفیسور حسابی ، انسان را موجودی فعال و معنی جو می داند. شاهد انسان فعال بودن در فلسفه مؤثر بر پروفیسور حسابی کم محرک بودن محیط ، اتکا به مرجع درونی در رشد و یادگیری ، تعاملی بودن برنامه زندگی فردی و تحصیلی به جای تحکمی بودن ، خود انگیزه بودن میل به یادگیری در مقابل دگر انگیزه بودن، معنی جویی دینی و وطن دوستی متأثر از زمزمه های عاشقانه مادر ، است که به او اجازه می دهد ، هویت خویش را با دستان خویش بسازد؛ اخذ معنی از معارف دینی است که تربیت فعال او را از تربیت زمانه اش متمایز می کند. او نیز از انرژی جبران کهنتری به عنوان یکی از سرچشمه‌های مؤثر بر فلسفه تعلیم و تربیت خودش استفاده کرده است . با این تفاوت که انرژی جبرانی کهنتری تربیت شاهانه محمدرضا شاه در دست اقتدار گرای رضا شاه قرار داشته است ولی این انرژی در دست خود پروفیسور برای هویت سازی و معنی جویی عاشقانه ، قرار گرفت و او از آن در سراسر زندگی بهره‌مند شد. براین اساس، فلسفه نانوشته تعلیم و تربیت پروفیسور حسابی، متفاوت از فلسفه تعلیم و تربیت نا نوشته حاکم بر این دوره از تاریخ ماست ، که زندگی احمد شاه و محمدرضا شاه را شکل داده است . در واقع، فلسفه نانوشته مسلط تعلیم و تربیت در تعلیم و تربیت معاصر ایران، همان فلسفه تعلیم و تربیتی شاهانه است .



پیامد تربیت پروفیسور حسابی :

پیامد زندگی پروفیسور حسابی تحت تأثیر عوامل متعددی از جمله روش تربیت او بوده است، این نگاهت در معرفی موفقیت‌های بلند پروفیسور حسابی ، قصد نادیده گرفتن عوامل دیگر را ندارد. هر انسانی از مجموعه‌ای از عوامل ژنتیکی، فیزیولوژیکی ، محیط اجتماعی و خانوادگی تأثیر می‌پذیرد. قصد آن را نداریم شرحی از عوامل مختلف در موفقیت‌های علمی و معرفتی پروفیسور حسابی را بیان کنیم . اسناد محدود منتشر شده از زندگی او نیز چنین امکانی را فراهم نمی‌کند. اگر زندگی پادشاهان از جمله محمدرضا شاه برای خوانندگان، مطالب جذاب و خواندنی دارد، و این امر باعث شده است تا در مورد زندگی او منابع متعددی در دسترس باشد ، اما حقیقت معرفتی، عرفانی ، علمی زندگی پروفیسور حسابی علی‌رغم اینکه حیرت برانگیز است و ساعت‌ها دغدغه ذهن را به همراه دارد ، متأسفانه تعداد آثاری که از زندگی این مرد بزرگ فراهم شده است ، اندک است و زینده شأن او و سرزمین معارف خیز ایران زمین نمی‌باشد . در هر حال ، ما قصد آنرا نداریم، همه عوامل مؤثر در بلوغ شخصیت پروفیسور حسابی را فهرست و تحلیل کنیم و فقط، در نظر است، اثر روش تربیت او را در زندگی تحصیلی و علمی و هم چنین اجتماعی وی ، مشخص، نماییم.

الف - ویژگیهای فردی

پروفیسور حسابی دارای سجایای شخصی و اخلاقی فراوانی بوده است ، همان طور که قبلاً نوشته شد، از زندگی او آثار محدودی منتشر شده است ، او انسانی زیبایی دوست ، کنجکاو و خلاق ، دارای حس مسؤولیت بالا ، دارای فهم عاشقانه و عارفانه از مفاهیم دینی و وطن دوست بوده است .



«چرا شغل‌هایی که تاکنون داشته‌ام، باعث رضایت خاطر من نشده‌اند؟ چرا رشته‌های مختلفی که تحصیل کرده‌ام، روح تشنه‌ام را به دانستن و سیراب نکرده‌اند؟ به خود گفتم: «آیا رشته‌ای وجود دارد که بتوانم سؤال‌های بی‌پایانم را از طریق تحصیل در آن، پیدا کنم؟» خلاصه خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که باید تصمیم جدی بگیرم و در رشته دلخواهم تحصیل کنم.

در پاریس، سراغ دکتر ژانه رفتم. دکتر ژانه در پلی تکنیک فرانسه استاد من بود و خیلی به او نزدیک بودم. وقتی حرف‌هایم را برایش گفتم، جواب داد «من که نمی‌فهمم تو چه می‌گویی، شاید پروفسور فابری که استاد خود من در دانشگاه سوربن بوده است، بتواند کمکی به تو بکند.»

با هم پیش آقای فابری رفتیم. پروفسور فابری که فیزیک دان و یک دانشمند تمام عیار بود، دقیقاً به حرف‌هایم گوش داد. من در حدود یک ساعت، تمام نظراتم را برایش گفتم و او با دقت، همه آن‌ها را شنید من بارها این مطلب را تجربه کرده‌ام، افرادی که در علم برجسته‌اند و عمق دارند، اصولاً آدم‌های بسیار با حوصله هستند و به افرادی که جوان، جست و جوگر و کنجکاو هستند، فرصت اظهار نظر می‌دهند. آقای فابری که همه حرف‌های مرا با دقت شنیده بود، گفت: «احساس می‌کنم روحیه تو یک روحیه علمی است. شاید در علوم پایه چیزی مثل فیزیک تو را راضی کند.»^{۱۰۵}

در نتیجه عوامل مختلف، به ویژه روش تربیت فعال و معنی‌جو و خلاقیت، جزئی از منش شخصیتی پروفسور حسابی بوده است که از سال‌های کودکی بنا شده بود. اگر



محمدرضا شاه تحت تأثیر تربیت شاهانه ، نمی توانست فکر کند و انگیزه ای برای فکر کردن نداشت ، او نمی توانست ، فکر و خلاقیتی از خود به منصف ظهور نرساند.

پروفسور تحت تأثیر شرایط سخت دوران کودکی و کهنتری ناشی از رها شدن در سرزمین غربت، نهادی ناآرام داشت که خلاقیت، آفرینندگی علمی و معنی‌جویی دینی برایش تسکین دهنده بوده است. او خود در پاسخ به سؤالی در این زمینه می‌گوید :

► س : چگونه این همه تحصیل و خدمت کرده اید ؟

ج: آدم باید عاشق بشود ، البته بعضی ها هم بلد نیستند عاشق بشوند.

باید کسانی که دنبال علم می روند ، تشویق شوند تا ببینند که دانستن علم اهمیت دارد . آن وقت خودشان بیشتر می توانند اهمیت بدهند. « ۱۰۶

او دارای حس مسؤولیت و نوع دوستی به مراتب بالایی بوده است . در این مورد او به نقل خاطره ای از فعالیت در یک شرکت مهندسی در لبنان می‌پردازد :

«... مسؤول شرکت راه سازی فرانسوی که با عده‌ای از همراهان برای بازدید کارها آمده بود ، بعد از ملاحظه پیشرفت کارهای ما ابراز تعجب کرد. بالاخره طاقت نیاورد و گفت: « آقای مهندس حسابی رمز موفقیت شما چیست؟ » گفتم: « کارگرهای خیلی خوب ! آن‌ها خیلی خوب کار می‌کنند. »

او با تعجب گفت : « نه، فکر نمی‌کنم علت این باشد ، چون قبلاً هم این کارگرها همین جا کار می‌کردند ، ولی پیشرفت کارها این طور نبود. » گفتم: « کارگرهای من همگی از اهالی دروز هستند. چون دروزی‌ها همگی مسلمان و شیعه هستند و من هم مسلمان شیعه هستم، آنها به خاطر این اخوت و نزدیکی به من لطف دارند و این طور



خوب کار می کنند. در واقع آن ها برای پیشرفت کارهایی که من به آن ها می گویم، فداکاری می کنند.»^{۱۰۷}

او در زندگی شخصی و علمی دارای پشتکار بالایی بود. فرزند ایشان خاطره‌ای را در این مورد بیان می کند:

«.....بیش از سه ساعت از نیمه شب گذشته بود. کتاب را بستم و چراغ را خاموش کردم و به رختخواب رفتم. در سکوت شب و صداهایی از حیاط شنیده می شد. خوب گوش دادم. اشتباه نمی کردم. آهسته از جا برخاستم و پاورچین پاورچین تو حیاط آمدم. صدا از زیر زمین می آمد که پدر آن جا را کارگاه کرده بودند. چراغش روشن بود. با خودم گفتم: «پدر را صدا بزنم.» ولی فکر کردم که بهتر است از پنجره زیر زمین سرکی بکشم. آهسته آهسته به پنجره نزدیک شدم و زیرزمین، یعنی همان کارگاه پدر را نگاه کردم. با کمال تعجب دیدم، پدر هستند. به سرعت پایین رفتم و پس از سلام گفتم: «پدر! سه بعد از نیمه شب با این حال مریض کار می کنید؟ وقت خواب است بهتر است بخوابید؟»

سرشان را بلند کردند و گفتند: «وقت برای خوابیدن زیاد است، پسر.»
عشق پدر برای هر چه سریع تر به نتیجه رساندن فکر و ابتکارشان، ایشان را در این ساعت شب به کارگاه کشیده بود. با تعجب و لحظاتی به دست های پدر خیره شدم و این همه پشتکار و اراده را در دلم تحسین کردم.»^{۱۰۸}

۱۰۸- پروفیسور حسابی ص ۳۵-۳۴

۱۰۹- پروفیسور حسابی ص ۳۴-۳۳



ب - پیامد تحصیلی

او پس از طی تحصیلات متوسطه، و اخذ مدارج عالی مهندسی راه و ساختمان، مهندسی معدن، ریاضیات و ستاره شناسی، دو سال تحصیل در رشته حقوق، گذراندن رشته پزشکی و ادامه تحصیل در رشته ریاضیات و ستاره شناسی، مهندسی برق، سرانجام جهت ادامه تحصیل برای اخذ مدرک دکترای فیزیک به دانشگاه سوربن فرانسه می رود.

«با تلاش زیاد پس از سه سال دکترای فیزیک گرفتم. در آن زمان، دانشگاه‌های آمریکا تازه معرفی خودشان را شروع کرده بودند. به همین منظور، برگه‌هایی را پخش می کردند تا دانشجویان داوطلب تنظیم کنند و به دانشگاه برگردانند. من هم مشخصات و اطلاعاتی را که می خواستند در یکی از آن برگه ها نوشتم و با پست فرستادم. از میان پانزده هزار داوطلبی که تقاضا فرستاده بودند، به عنوان یکی از پنج نفری که پای درس انیشتین می نشستند، انتخاب شدم. این موفقیت یکی از شیرین ترین خاطرات عمر من است. از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم. بلافاصله به پرینستون رفتم و برای اولین بار با بزرگ ترین مرد فیزیک جهان، آلبرت انیشتین روبرو شدم. از این لحظه، او دیگر استاد من بود. خیلی غرور انگیز و لذت بخش بود. حالی را که داشتم، نمی توانم وصف کنم. به هر حال پس از یکسال نظریه ام را به استاد پیشنهاد کردم که « نظریه بی نهایت بودن ذرات » بود. استاد پس از مطالعه این نظریه گفت: « نظریه شما در آینده نه چندان دور، علم فیزیک را در جهان تحت تأثیر قرار می دهد، ولی در حال حاضر نظریه زیبایی نیست. باید روی آن کار شود. » سپس مرا به آزمایشگاهی در دانشگاه شیکاگو معرفی کرد. در قطاری که به شیکاگو

می رفت ، مدام در فکر این جمله انیشتین بودم که می گفت : « در حال حاضر ، نظریه زیبایی نیست » با خود می اندیشیدم که این زیبایی که خداوند در آیات قرآن بیان می فرماید و یا آدم در اشعار حافظ می بیند و در عرفان کهن کشور ما هست ، حتماً در فیزیک هم وجود دارد و با فکر یافتن این زیبایی ها سفر کردم . در آزمایشگاه ، اتاقی به من دادند و با اشتیاق و امید به آینده ای روشن کارم را شروع کردم . در شیکاگو ، شبانه روز مطالعه و آزمایش کردم و نتایج کارم را نوشتم . حالا دیگر نظریه ام شکل گرفته بود و مبتنی بر تحقیقات علمی بود . مجدداً به پرینستون برگشتم و وقتی درخواست کردم که از این نظریه در حضور هیأت داوران دفاع کنم ، با همه اطمینانی که به کارم داشتم ، دچار دلهره شدم که چه کسی دفاع مرا داوری خواهد کرد ؟ با کمال تعجب متوجه شدم که انیشتین خودش پذیرفته است جلسه دفاعیه من را اداره کند . هر چند خیلی برایم هیجان انگیز بود ، ولی اضطرابم زیادتر شد . سرانجام روز دفاع از نظریه ام فرا رسید و من با تشویق فراوان ، اما امیدوارانه وارد اتاقی شدم که اعضای داوران در آن نشسته بودند . وقتی وارد اتاق شدم ، انیشتین ۷۰ ساله در مقابل من که یک جوان سی و چند ساله بودم ، تمام قد ایستاد . خشکم زده بود . از خجالت قرمز شده بودم . به دنبال انیشتین ، بقیه اعضا که همگی انسان های بزرگی در عالم فیزیک بودند مثل بورن ، فرمی و شروید ینگر پیش پایم بلند شدند . دست و پایم را گم کرده بودم . نمی دانستم چه کنم . انیشتین مرا پهلوی خودش نشانده . آن قدر هول کرده بودم که حرف زدن هم یادم رفته بود . وقتی استاد ، مرا مضطرب دید ، سعی کرد با حرف های دوستانه فضا را برای من قابل تحمل کند . از اوضاع آزمایشگاه و شیکاگو پرسید و کم کم حالم بهتر شد و به خودم مسلط شدم . حال وقت آن



رسیده بود که به دستور استاد پای تابلو بایستم و از نظریه ام دفاع کنم. استاد مؤدبانه پرسید: « آیا تصور می کنید اگر پای تابلو بروید، برایتان راحت تر باشد؟ » از استاد اجازه خواستم و پای تابلو رفتم. مدام فکر می کردم که درست نیست وقت دانشمندی مثل انیشتین را بیهوده تلف کنم، برای همین با عجله کارهای انجام شده و نتایج تحقیقاتم را بیان کردم. انیشتین پرسید: « چرا عجله می کنید؟ » گفتم: « شما انسان ارزشمندی هستید و من نباید زیاد وقت شما را بگیرم. » با خونسردی جواب داد: « خیر! اشتباه می کنید این جا شما پروفیسور حسابی هستید و من شاگرد. فکر کنید که مشغول صحبت با شاگردان خود هستید. »

این اولین باری بود که لقب پروفیسور حسابی به من داده می شد، و آن هم از انسان بزرگی مثل انیشتین. از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم. می خواستم پرواز کنم. آن روز به بلندترین قله آرزوهایم رسیده بودم. تنها این احساس را نداشتم که به پیشرفت علم کمک کرده ام، بلکه فکر می کردم درس بزرگی آموخته ام. این جمله استاد در تمام عمر رفتارم را عوض کرد. من یاد گرفتم که وقتی انسانی خیلی ارزشمند است، به همان اندازه مؤدب، متواضع و فروتن است. بیش از یک ساعت پای تابلو، معادلات و نتایج تحقیقاتم را می نوشتم و توضیح می دادم و استاد با دقت نظارت می کرد. وقتی کارم تمام شد، استاد گفت: « به شما تبریک می گویم حالا، این نظریه زیبا قابل دفاع است. » پس به آکادمی علوم اروپا معرفی شدم. به خاطر این نظریه، نشان کومان‌دور دولائژیون دونور که بزرگ ترین نشان علمی کشور فرانسه است، به من داده شد. «

« با دست پر و شادمان به پرینستون برگشتم. انیشتین نوشت: « پروفیسور حسابی می تواند در کرسی من تدریس کند. » این دیگر برایم باور کردنی نبود، حتی

تصورش را هم نکرده بودم . بهترین جای ممکن بود. با تکیه زدن بر کرسی استاد مسلم فیزیک جهان , آرزویی محال بود و افتخاری بس بزرگ.^{۱۰۹} همان طوری که می‌بینیم او به فکر کردن, حل مسأله , خلق اندیشه و اثر, خو کرده بود. پایه های منش خلاق در کودکی او وجود دارد؛ استعدادی بالا , مادری عاشق, محیطی کم محرک و پردغدغه , نهادی نا آرام بدلیل کهنتری ناشی از تهدید پدر. اگر محمدرضا شاه تحت فشار تربیت شاهانه و آمرانه پدر , حال فکر کردن نداشت, پروفیسور حسابی حالش در فکر کردن بود.

ج - پیامدهای اجتماعی

پروفیسور حسابی با زندگی در متن جامعه, برخوردار از تحصیل جدا سازی نشده , زندگی با همسالان و بزرگترها , کسب تجربه اجتماعی برای حل مشکلات خانواده از سطح ارتباط اجتماعی کار آمدی برخوردار بوده است . او در مورد کار در میان مردم لبنان و فعالیت در شرکتی فرانسوی که با ارائه طرحی تازه موفقیتی تولید کرده است , می گوید :

«مدتی که در میان مردم مسلمان و شیعه در روز بودم , از بهترین سال های عمرم بود آن ها مردمی مهربان , صمیمی , مهمان نواز و مذهبی بودند. در نماز جماعتشان شرکت می کردم و همیشه مهمان یکی از اهالی شریف آن جا بودم . خیلی به من اعتماد می کردند . به خاطر حضور من , تکنسین های فرانسوی را هم پذیرفتند و کار معدن رونق گرفت. اما من در درونم غوغایی داشتم و فوق العاده ناراحت بودم. همیشه با خودم فکر می کردم و حتی شب ها خوابم نمی برد. می ترسیدم در برابر خدا و همکیشان خودم شرمسار شوم؛ زیرا تصور می کردم که در روزی ها فقط به خاطر وجود من است که اجازه داده اند معادنشان استخراج بشود و اگر من فردای روزگار پایم را

از این جا بیرون بگذارم , آن‌ها دیگر هیچ کنترلی روی معادنشان نخواهند داشت و تمام دارایی خدادادی آن‌ها که همین معادنشان بود, به یغما می رود. به همین دلیل تصمیم گرفتم با رئیس طایفه دروزی ها ملاقات کنم و نگرانی خودم را بگویم . تصمیم داشتم با همراهی او , چاره‌ای بیندیشم به همین دلیل سوار الاغی شدم و به سراغ او به ده شقا که مرکز طایفه بود, رفتم. رئیس طایفه با کمال خوشرویی مرا پذیرفت . راه حل خودم را به او پیشنهاد کردم و گفتم برای این که آنها بتوانند بر کار استخراج معادنشان نظارتی داشته باشند , بهتر است , او یکی از پسرهایش را که فکر می کند حوصله و استعداد بیشتری دارد به من معرفی کند و بگذارد که او به طور شبانه روزی نزد من بماند , آن وقت فرصتی به دست می آید تا با او فقط به فرانسه صحبت کنم و به این ترتیب آن پسر مجبور می شود زبان فرانسه را یاد بگیرد و به عنوان یک نماینده مطمئن, کاملاً متوجه خواهد بود که کارکنان و مهندسان فرانسوی با هم چه صحبتی می کنند. بعد گفتم که به او ریاضی و اطلاعات لازم درباره معدن را خواهم آموخت. این کار باعث می شد که این پسر , بتواند به عنوان یک ناظر درست و مطمئن در معدن , بالای سر فرانسوی ها باشد. این پیشنهاد من به قدری موجب خوشحالی رئیس طایفه شد که او سه شبانه روز در ده خودش , شقا برای تشکر و قدر دانی از دلسوزی من جشن و سرور برپا کرد. «

او که مهارت زندگی در میان مردم را از کوچه های لبنان آموخته بود, بعد از اخذ مدارج علمی و آمدن به تهران و تلاش برای اشتغال , از خاطرات زندگی در میان مردم می گوید :

«بعد از آن , خیلی به این در و آن در زدم و دوندگی کردم تا بالاخره به توصیه یکی از بستگان مادرم در وزارت « طرق و شوارع عامه » که حالا به آن می گویند وزارت « راه و ترابری » کار پیدا کردم . پنج تا الاغ و سه تفنگچی به من دادند و گفتند

: «باید بروی راه بوشهر به بندر لنگه را نقشه برداری کنی» قبول کردم و راهی سفر شدم. وقتی به قم رسیدم، نخست وزیر وقت به قم آمده بود و یک کسی هم به ایشان خبر داده بود که «پسر معزالسلطنه به قم آمده است» دنبال من فرستادند: وقتی از مأموریتم پرسید، گفتم: «چه قدر خرجی به تو داده اند؟» گفتم: «هیچی! گفته اند اگر خرجی خواستم، از تلگرافخانه به مرکز اطلاع بدهم، برایم می فرستند» گفتم: «تو خیال کرده ای اگر تلگراف بزنی، پولی به دست میرسد؟ از گرسنگی می میری» آن وقت به خاطر من، سفرش را عقب انداخت و دویست تومان برایم درخواست کرد و با آن پول راه افتادم.»

او سرانجام در دولت دکتر مصدق، مسؤولیتی مردمی را می پذیرد.

«وقتی دکتر مصدق نخست وزیر شد، مرا به عنوان اولین رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت انتخاب کرد. ماجرای ملی شدن نفت، در همان سال پیش آمد. پس از مدتی به پیشنهاد دکتر مصدق، وزیر فرهنگ شدم و همزمان، حکم رسیدگی به «اموال از کجا آورده ای؟» را به من داد.

آقای معزالسلطنه فکر کرده بود که: «بعد از این همه نامهربانی، حالا نوبت تسویه حساب من با ایشان است» خیلی زود به سراغ من آمد و گفت: «خانه شمیران را می خواهم به تو بدهم. قبول نکردم. شاید هم فکر کرده بود با این کار گذشته را جبران کند. پدر بزرگ فرزندش را واسطه کرد که مرا راضی کنند تا خانه را قبول کنم. او که پیر مردی روحانی بود، به شوخی گفت: «آقای دکتر! روز پانزده برج که می رسد، دیگر پولی نداری! وزیر فرهنگ هستی، ولی دو تا اتاق از کارمند وزارت فرهنگ اجاره کرده ای. هر سال هم دختر ما را از این خانه به آن خانه می بری. ایشان پدر شماست و می خواهد جبران گذشته را کرده باشد.» بالاخره قبول کردم و خانه را به من بخشید.»



ملاحظه می‌کنید، پروفیسور حسابی شخصیتی مردمی، کنجکاو، خلاق، با اندیشه‌ای عرفانی، دارای حس مسؤولیت، با پشتکار و زیبایی دوست داشت و این همه سرمایه را در گرو عوامل متعددی؛ به ویژه استعداد عالی و قابلیت‌های درونی، و روش تربیتی فعال حاصل کرده است. این واقعیت محصول فلسفه تعلیم و تربیت نا نوشته‌ای است که او در پرتو تربیت فعال و معنی جوی آن زندگی کرده است. پروفیسور حسابی نظریه پرداز تربیتی نبوده است ولی به دلیل شخصیت کنجکاو و علمی که داشت، خودش در تبیین این عوامل این گونه سخن می‌گوید:

«در این که بعضی افراد از بچه هایشان سؤال‌های درسی را می‌پرسند و توقع دارند که مو به مو و عین کتاب از بر باشند. این به نظر من درست نیست. باید از سنین کودکی از بچه سؤال کنند و راجع به مسائل مختلف از او بپرسند تا ذهن او را به پویایی عادت کند. من معتقدم که در دروس عملی، نحوه تدریس هم باید عملی باشد. باید با آزمایشگاه زیاد کارکرد، کسانی که فقط به دنبال تئوری می‌روند اشتباه می‌کنند. یادم هست وقتی که نهری به ایران آمده بود، شاه در ضیافتی که به مناسبت ورودش داد، شروع به سخنرانی کرد و گفت: «فلان کشور خارجی برای ما فلان چیزها را ساخته و فلان کشور فلان چیزها را» او همین طور از فعالیت کشورهای دیگر در ایران حرف می‌زد. وقتی حرف هایش تمام شد، نهری یک جمله گفت که جواب همه حرف های شاه بود. او گفت: «شما باید این پول ها را برای ساختن مدرسه و دانشگاه خرج می‌کردید، آن وقت همه چیز از همان مدرسه بیرون می‌آمد»

در پایان نگارش زندگی تربیتی پروفیسور حسابی این نکته شایان توجه است که منبع این نگارش برگرفته از مصاحبه‌ای است که فرزند آن مرحوم بایک محقق انجام داده و منجر به نگارش اثری شده است. این نگارش داستانی و بیان خاطرات مهندس



حسابی است . در متن این مصاحبه ، آقای مهندس حسابی چند عبارتی از شرایط تحصیلی خویش را نیز لابلای خاطرات بیان می کند. پروفیسور از سفر خارجی نهالی، سوغات آورده وبا فرزندش در حال کاشتن آن بود فرزند ایشان چنین نقل می کنند. «وقتی مشغول کاشتن نهال بودیم، گفتم: « فردا شب کلاس را شروع کنیم؟» گفتند: «چرا فردا شب همین امشب» گفتم: « شما خسته اید و...» حرفم تمام نشده بود که در جواب گفتند: « فرصت ها را از دست نده ! همیشه فرصت استراحت کردن پیدا می شود، این وقت ها را نباید هدر داد ؟ امشب نوبت درس های مدرسه است ببینیم این چند روز ، چه کرده ای !» آن شب دو ساعت کامل ریاضی و فیزیک کار کردیم .»

خوشبختانه آقای مهندس حسابی که در حیات هستند و از فعالان حوزه علمی و اجتماعی هستند ، بطور اتفاقی ، در جلسه ای با حضور جمعی از معلمان ایشان و بنده سخنرانی داشتیم . سخنرانی ایشان طولانی شد، وقت اینجانب نیز تنگ بود. نوبت به سخنرانی بنده رسیده در پشت میکروفن قرار گرفتم، در چند دقیقه ای از آقای مهندس سؤالی تربیتی پرسیدم و در این جا نیز به طرح این سؤال بسنده می کنم. باشد که ایشان و به احتمالی با کمک اینجانب، پاسخ آن را در اختیار معلمان کشور قرار دهد. سؤال این است که چرا از پروفیسور حسابی با مدارج علمی در چند رشته، مهندسی حسابی به یادگار مانده است ؟ این امر نیز دلایل متعددی دارد و یکی از دلایل آن روش تربیتی پروفیسور حسابی در تربیت فرزندش بوده است. ما به دلایل دیگر آن، سروکار نداریم. امیدوارم با همکاری آقای مهندس حسابی، پاسخ آن را در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهم .

نتیجه گیری:

این مطالعه تاریخی بطور محدود در زندگی تربیتی شاه سلطان حسین، احمد شاه قاجار، محمدرضا شاه پهلوی، و یکی از نوابغ علمی، پروفیسور حسابی، انجام شده است. این بررسی تاریخی نشان می دهد، اگرچه فلسفه تعلیم و تربیت مکتوب و مستندی در تاریخ تعلیم و تربیت کشور ما وجود ندارد، ولی در چنین خلئی، فلسفه تعلیم و تربیتی نانوشته ای، تصمیمات را هدایت خواهد کرد. این فلسفه نانوشته به ریشه های تجارب شخصیتی تصمیم ساز و محیط روانی و نگرش نسبت به انسان، مبتنی است. اگر شخصی از خرد تربیتی سازمان یافته و تئوریک برخوردار نباشد، از اطلاعات پراکنده و سازمان نیافته تعلیم و تربیتی و هم چنین تحت تأثیر انرژی روانی مبتنی تجارب پیشین شخصیتی خویش و هم چنین فضای روانشناختی متن زندگی جاری، تصمیم تربیتی را تولید خواهد کرد. بررسی زندگی احمد شاه قاجار و اتخاذ تصمیمات تربیتی در وهله اول توسط پدرش محمدعلی شاه و در وهله دوم بوسیله انقلابیون آزادی خواه مؤید این واقعیت است، علی رغم ستیز میان محمد علی شاه و آزادی خواهان، هر دو از یک تبار تصمیم تربیتی برخوردار بودند. هر دو آنها، انسان را موجود منفصل در برابر محیط و عوامل بیرونی می دانستند. از این منظر انسان، تربیت کردنی است نه شدنی؛ دگرانگیخته است نه خود انگیخته؛ تحکمی و تحمیلی است نه تعاملی. با چنین دیدگاهی، تعلیم و تربیت مسؤولانه تر و متعهدانه تر، به دخالت، نظارت و مراقبت بیشتر منجر می گردد - مقایسه روش آزادی خواهان در مقابل محمدعلی شاه - و البته، ایجاد اثری وارونه، دور از انتظار نیست. بررسی زندگی تربیتی محمدرضا شاه و روش تولید تصمیم توسط رضاشاه نیز همین واقعیت را نشان می دهد. ریشه تصمیم تربیتی رضاشاه درباره فرزندش محمدرضا، تجارب شخصیتی گذشته خودش، می باشد. او همانند خیلی از والدین امروز، سعی می کرد آرزوهای

تحقق نیافته دوران کودکی و نوجوانی خود را در سیمای فرزندش، تجلی دهد. او می‌خواست از محمدرضا، پادشاهی بسازد با اقتدار رضاشاهی به اضافه، سواد، فرهنگ و تباری ریشه دارتر. او می‌خواست احساس کهنتری خویش را در سیمای پادشاه آینده، جبران سازد. براین پایه، رضاشاه همانند تصمیم سازان تربیتی دوران قاجار، فلسفه تربیتی نوشته‌ای را که ریشه در اطلاعات تربیتی محدود و بطور بنیادی تر ریشه در انرژی روانی ناشی از احساس کهنتری خودش داشت، محقق می‌ساخت. فلسفه‌ای که او را به جدا کردن فرزندش از دیگران - خانواده و همسالان - و شکل دادن محیط‌گزینش شده همسالان و همکلاسی‌ها، ترغیب می‌نمود. این روش اغلب به وابستگی یادگیرنده به محیط یادگیری، کاهش رغبت درونی در یادگیری، وابستگی به نظارت، مشوق و محرک بیرونی، کاهش سطح کارآمدی مهارت اجتماعی، سطح عزت نفس و خودشکوفایی پایین‌تر، منجر می‌گردد. از این حیث، بین تصمیم رضاشاه و تصمیمی که بعدها محمدرضاشاه برای فرزندانش، اتخاذ می‌کند، همخوانی وجود دارد.

براین پایه یک تبار فلسفی که مبانی انسان‌شناسی و تعلیم و تربیتی خاص خود را دارد، در دل تاریخ ما نهفته است. این تبار فلسفی، تعریفی ویژه از یادگیری را تولید می‌کند محیط آموزشی جداسازی شده و طبقه بندی شده را تجویز می‌کند و انگیزه یادگیری را تابع عوامل بیرونی می‌داند. این تبار فلسفی تربیت، کماکان تاریخ تعلیم و تربیت معاصر ما را تحت سیطره خود دارد. این تبار فکری، تصمیمات تربیتی کشور ما را به سمتی سوق می‌دهد که، جداسازی‌ها و طبقه بندی آموزشی، به انحای مختلف، شاهد، ایثارگر، نمونه، نمونه مردمی، غیرانتفاعی، اسلامی، استثنایی، سرآمد و شبانه روزی، به سهولت گسترش می‌یابند؛ معلم سرخانه تعبیری فخرآمیز برای منزلت تربیتی خانواده‌های متمکن است؛ اقبال به مؤسسات خصوصی و کلاس‌های



تقویتی و کنکور به میزانی در نزد عامه مردم دارای جایگاه رفیع است که نگرش آنها را مقهور ساخته و پایه‌های خودشکوفایی علمی در هر دانش آموز را متزلزل می‌سازد. این انرژی پنهان، ناشناخته و نانوشته تربیتی است که فراوانی مدارج علمی و تحصیلات را بالا می‌برد ولی همطراز با آن، نمی‌تواند فرهنگ مطالعه، تحقیق، کتابخوانی، شکوفایی علمی، را بالا ببرد. در چنین فضایی، متناسب با افزایش شاخص سواد، شاخص مطالعه و تیراژ نشر کتاب و فراوانی کتابخوان، بالا نمی‌رود.

در چنین فضایی از تصمیمات تربیتی برای افزایش سطح سواد دانش‌آموزان روستایی، تشکیل مدارس شبانه روزی راه حلی در دسترس است، که در بعضی از استانها پنج درصد دانش‌آموزان را تشکیل می‌دهند و به احتمالی پنجاه درصد منابع مالی سایر فصول را به خود اختصاص می‌دهند. در چنین حالتی، نسل دانش‌آموز در تقلاي جبران آرزوهای بر باد رفته‌ای هستند که نسل قبل، بدان نرسیدند و نسل بعد را مأمور تحقق آن می‌دانند.

خلاصه سخن اینکه، این نگاهت درصدد آن نیست که تصمیم سازان را از تولید تصمیمات مذکور بر حذر دارد، بلکه تصمیمات مذکور را واقعیت‌های مبتنی بر فقدان فلسفه تعلیم و تربیت تئوریزه نشده و مکتوب و الهام پنهان و نامرئی از فلسفه تعلیم و تربیت نانوشته و شاهانه می‌داند.

برپایه این بررسی، اگرچه فلسفه تربیتی نانوشته‌ای که تصمیمات مربوط به پرفسور محمود حسابی را هدایت کرده است الهام بخش تربیتی خلاق، فعال و معنی‌جو می‌باشد، اما گستره اثربخشی آن محدود و غیر دایمی است. براین اساس، این تحقیق نتیجه می‌گیرد که فلسفه تعلیم و تربیت نانوشته مسلط بر تاریخ ما، فلسفه مبتنی بر تربیت شاهانه است.

تربیت شاهانه



“والسلام”

ضمیمه :

مفهوم شناسی دو تبار فلسفه تربیتی

تربیت خلاق و معنی دار	تربیت شاهانه	تبار فلسفی مؤلفه
فعال در هویت سازی و جهت دار در معنی جویی	منفعل در هویت سازی و سرگردان در معنی جویی	نگرش به انسان
خود انگیخته و درونی	دگر انگیخته و بیرونی	مرجع تربیت
تعاملی	تحکمی و تحمیلی	
شدنی	کردنی	
طبیعی	صنعتی و فنی	
نظارت محدود و اعتماد بخش	نظارت مفرط، مرضی و وسواس گونه	نگرش به یادگیری
اکتشافی	اکتسابی	
حل مسأله و بینش	عادتی	
معنی دار	طوطی وار	
تفکر واگرا	تفکر همگرا	رویکرد آموزشی
فراگیری	جداسازی با معلم خاص، کلاس و همکلاس خاص	
افزایش رغبت درون زاد و وابستگی به نظارت، مشوقها و محرک‌های درونی	کاهش رغبت درون زاد و وابستگی به نظارت، مشوق ها و محرک‌های بیرونی	پیامدها زندگی
سطح مهارت اجتماعی بالاتر و مردمی تر	سطح مهارت اجتماعی پایین	
سطح اعتماد بنفس، عزت نفس و خود شکوفایی بالاتر	سطح اعتماد بنفس، عزت نفس و خود شکوفایی پایین تر	

فهرست منابع و مآخذ :

- ۱- افراسیابی، بهرام؛ همسران شاه، چاپخانه: آفتاب، ناشر: مهتاب نوبت سوم شهریور ۱۳۸-
- ۲- پژوهشگران دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، مترجم دکتر یعقوب آژند، چاپ شفق نوبت اول ۱۳۸۰
- ۳- پهلوی، اشرف، چهره هایی در آینه (متن کامل خاطرات اشرف پهلوی)، چاپ اول ۱۳۸۱ انتشارات امیر مستعان
- ۴- پهلوی، محمدرضا، پاسخ به تاریخ، ترجمه: دکتر حسین ابوترابیان، چاپ هفتم
- ۵- خسرو داد، ملیحه - انصاری، تورج - باتما نقلیج محمد علی، خاطرات ملکه پهلوی، انتشارات به آفرین چاپ دوم ۱۳۸۰
- ۶- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط، انتشارات مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ۱۳۶۶ جلد اول
- ۷- دیبا، فریده، دخترم فرح (خاطرات بانو فریده دیبا)، مترجم: الهه رئیس فیروز، انتشارات به آفرین، چاپ هفتم ۱۳۸۰
- ۸- رستمی، فرهاد، خاندان پهلوی به روایت اسناد (پهلوی ها) حروف چینی و صفحه آرایی: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ و صحافی: مؤسسه فرهنگی، پژوهشی چاپ و نشر نظر، نوبت چاپ: دوم ۱۳۷۸ جلد اول
- ۹- زونیس ماروین، شکست شاهانه (روان شناسی شخصیت شاه)، مترجم: عباس مخبر چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول پائیز ۱۳۷۰
- ۱۰- سعیدی حسن، زن اژدها (زندگینامه اشرف پهلوی)، چاپخانه دید آور نوبت اول ۱۳۸۰، انتشارات فیروزه
- ۱۱- شیخ الاسلام، محمد جواد، سیمای احمد شاه قاجار، چاپ مهدی، صحافی زرین کار، نشر گفتار، چاپ سوم تابستان ۱۳۷۵ ج اول
- ۱۲- صادقکار، مرتضی، روان شناسی محمدرضا پهلوی و همسرانش، چاپ اکباتان، صحافی: امین، نوبت دوم چاپ ۱۳۷۶، ناشر ناوک
- ۱۳- عالیخانی علینقی، ویراستار، یادداشتهای علم (خاطرات اسدا... علم)، چاپ و صحافی انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول ۱۳۷۷، انتشارات مازیار - معین، ج اول
- ۱۴- فردوست، حسین، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، چاپ و صحافی، مؤسسه اطلاعات، چاپ دوازدهم دی ۷۹، انتشارات اطلاعات

- ۱۵- گلدان‌ساز, سید محسن, پروفسور حسابی, سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی, دفتر انتشارات کمک آموزشی, چاپ شرکت افست, نوبت دوم ۱۳۸۰
- ۱۶- جمشید لاریجانی, دوقلوی میرپنج, چاپخانه مهارت, نوبت اول ۱۳۷۶
- ۱۷- معتضد, خسرو, دو دختر قاجار در قصر پهلوی, چاپخانه البرز, انتشارات البرز, چاپ دوم پائیز ۱۳۸۰
- ۱۸- معتضد, خسرو, سراب جانشین پدر, چاپخانه آسمان, نشر البرز, چاپ اول ۱۳۷۴ جلد اول
- ۱۹- معتضد, خسرو, فوزیه حمایت تلخکامی, ج ۱
- ۲۰- مکی, حسین, تاریخ بیست ساله ایران, انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب, تهران ۱۳۵۹ جلد دوم
- ۲۱- مکی, حسین, زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه, چاپخانه سپهر, انتشارات امیرکبیر, چاپ پنجم ۱۳۷۷
- ۲۲- هدایت, مهدیقلی (مخبرالسلطنه), گزارش ایران قاجاریه و مشروطیت, چاپ شرکت سهامی نشر نقره, چاپ دوم ۱۳۶۳ تهران
- ۲۳- روزنامه اطلاعات, چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۷۷, ش ۲۱۴۳۷, ص ۵
- ۲۴- روزنامه اطلاعات, پنج شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۷۷, ش ۲۱۴۳۸, ص ۵
- ۲۵- روزنامه اطلاعات, شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۷۷, ش ۲۱۴۳۹, ص ۵
- ۲۶- روزنامه اطلاعات, یکشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۷۷, ش ۲۱۴۴۰, ص ۵
- ۲۷- کیهان علمی برای نوجوانان, سال دوم, شماره ۶, ۳۱ شهریور ۱۳۶۰, ص ۳۹.